

این نوشته بخشی از یک سند تا کنون منتشر نشده‌ی «سازمان رهایی افغانستان» است.

کسانی از مدافعان بنیادگرایان به خاطر توجیه سفسطه خود، مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه دون را شاهد می‌آورند. برای رد بهتان لجن‌آلود آنان مروری گذرا به موضعگیری مارکس تا به مائو در قبال مسئله ملی می‌نماییم.

مارکس و انگلس و جنبش‌های ملی

مارکس و انگلس به عنوان رهبران جهانی پرولتاریا مخالف مداخله استعماری کشوری بر کشور دیگر بودند زیرا مداخله ویرانگر بوده و مداخله‌گران فقط به خاطر تأمین منافع و مقاصد خود و نه هرگز مردم مورد هجوم، می‌اندیشند. برای مارکس و انگلس که در دوران مترقی بودن بورژوازی می‌زیستند، معیار تأیید این و آن جنبش ملی این بود که آیا نقش مثبتی در نابودی فیودالیزم، رشد سرمایه‌داری و مساعد ساختن شرایط انقلاب سوسیالیستی کارگران ایفا می‌کند و آیا در مقابل استبداد تزاری (که در آن زمان دژ ارتجاع اروپا و دشمن نه تنها جنبش‌های سوسیالیستی بلکه دموکراسی بورژوازی، لیبرالیسم و وحدت ملی - ایتالیا و آلمان - به شمار می‌رفت) می‌ایستد؟ ازین جاست طرفداری آنان از حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم و جنبش‌های استقلال طلبانه آلمان و لهستان و مجارستان با وصف سلطه اشراف بر رهبری آنها، و مخالفت شان با جنبش‌های چکسلواکی و اسلاوهای جنوبی که بر آن‌ها طبقات پیش سرمایه‌داری مسلط بوده و توسط تزاریزم به منظور تقویت و توسعه استبداد روسی به کار گرفته می‌شدند. هکذا مارکس و انگلس ضمن ضدیت با غارت و استثمار استعماری، خود را به دفاع از هر خیزش حکام و سرداران قبیله‌ای که نماینده جنبش انقلابی بورژوازی نه بلکه تلاش فیودالان یا مستبدان بومی برای تسلط بر دهقانان «شان» می‌بود، ملزم نمی‌دانستند.^۱

در عین حال مارکس و انگلس از تقبیح شوونیسم برخی جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک غافل نبودند.

^۱ - انگلس در نامه‌ای به برنشتین در باره قیام احمد اعرابی پاشا علیه بریتانیا می‌نویسد:

«فکر می‌کنم ما به خوبی می‌توانیم در کنار دهقانان ستمدیده عرب قرار گیریم بدون توافق با توهم کنونی آنان (دهقانان قرن‌ها باید فریب بخورند تا تجربتا به آگاهی برسند)، و در مقابل قساوت‌های انگلیسی‌ها بایستیم بدون جانب‌داری از مخاصمان نظامی آنان در لحظه جاری.»

زمانی که شوونیزم جنبش بورژوا دموکراتیک مجارستان در ۱۸۴۸ اسلاوهای جنوب را برانگیخت، سرکوب قیام دموکراتیک چک‌ها علیه اتریش و فیودالان چکی توسط اتریش و عدم پشتیبانی جنبش آلمان از آزادی چک‌ها و سایر ملل ستم‌دیده را محکوم کرده و برخورد خصمانه اتریش و آلمان را عامل لغزیدن چک‌ها به دامان ارتجاع تزاری می‌دانستند. علاوه‌آنان مخالف ادعای بورژوازی آلمان بر قسمتی از خاک لهستان بودند.^۲

لنین و جنبش‌های ملی

برخی از ترسکیست‌ها و چپ‌ها با این ادعا که چون طالبان و القاعده علیرغم ستمگری بر مردم افغانستان، جنگی ضد امپریالیزم امریکا را پیش می‌برند، دفاع از آنان را با استناد به گفته‌ی لنین در «سوسیالیزم و جنگ» موجه می‌دانند که:

«برای مثال اگر فردا مراکش به فرانسه اعلان جنگ دهد، هندوستان به انگلستان، ایران یا چین به روسیه، و سایر نمونه‌ها از اینگونه، چنین جنگ‌هایی صرف نظر از اینکه کدام کشور مبادرت به آغاز جنگ کرده؛ "عادلانته" و "دفاعی" محسوب می‌شوند و هر سوسیالیستی خواهان پیروزی طرف ستم‌دیده، وابسته و نابرابر با ستمگر، برده‌دار و "قدرت"‌های غارتگر خواهد بود.»

و نتیجه می‌گیرند که در اینجا سیاست نهفته در پشت جنگ مطرح نیست زیرا «آغازکننده حمله» خود نشان می‌دهد که چرا جنگ برپا شده است و همین کافیت دریاپییم که یک کشور کوچک مستعمره بوده و کشور دیگر قدرتی امپریالیستی و علاوه‌آنها باید به رژیم‌های کشورهای تحت ستم مذکور توجه نمود تا وضعیت جنبش توده‌های آنها.

این تحریف و درکی واژگونه از آموزش لنین است. لنین سنجش جنگ بدون در نظر داشت پایه سیاسی آن و نقش طبقات مختلف در آن را ممکن نمی‌دانست. او بر بنیاد طبقاتی جنگ تاکید می‌ورزید و نه اینکه آن

^۲ - به خاطر درک و تحلیل مسایل امروز، منطقی نیست همیشه به زمان مارکس و انگلس که مسایل آن بسیار متفاوت با امروز است، رجوع نمود. ذکر نمونه‌های مخالفت یا هم‌نوایی مارکس و انگلس با جنبش‌های معین جهت تاکید روی این نکته است که آنان به جنبش‌های ملی، نه بر اساس عدالت ناب و احساسات بشردوستانه نسبت به ملل تحت ستم بلکه بر اساس تحلیل مشخص هر جنبش و از موضع و منافع پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی در مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی مبتنی بود.

را صرفاً به «آغازکننده» تقلیل دهد: «این جنگ، ادامه سیاست "انضمام" است، یعنی همانا سیاست فتح و تسخیر، سیاست دزدی کاپیتالیستی از سوی هر دو گروه درگیر در جنگ. این هم که کدامیک از این دو دزد قبل از دیگری چاقو را کشیده، اهمیت چندانی برای ما ندارد.»^۳ «آغازگر» بودن یک طرف جنگ نمی‌تواند دال بر «ستم‌دگی» طرف دیگر باشد.^۴

نئین جمله معروف کلاوز ویتز را که «جنگ ادامه سیاست است با وسایل دیگر یعنی قهر» آورده می‌افزاید: «طی دهه‌ها و قریب طی نیم قرن، دولت‌ها و طبقات حاکم انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و اتریش و روسیه سیاستی مبتنی بر غارت مستعمرات، ستمگری بر ملل دیگر و سرکوب جنبش طبقه کارگر را دنبال کرده‌اند. این و فقط این سیاست است که در جنگ جاری ادامه یافته است. مخصوصاً سیاست اتریش و روسیه چه در هنگام صلح و چه در هنگام جنگ عبارتست از سیاست برده کردن و نه آزاد کردن ملل.

برعکس، در چین، ایران، هند و سایر کشورهای وابسته، ما طی دهه‌های گذشته شاهد خیزش ده‌ها و صدها میلیون مردم در سطح حیات ملی آنان برای رهایی از ستم قدرت‌های ارتجاعی "بزرگ" بوده‌ایم. جنگی که با یک چنان شالوده تاریخی به راه انداخته شده باشد می‌تواند حتی امروز هم جنگ بورژوازی مرفعی و آزادیبخش ملی باشد.»

این دیدگاه در واقع ادامه آنچه است که وی خیلی قبل از این در «مسئله‌ی شعله‌ور شدنی در سیاست جهان» (۱۹۰۸) راجع به تغییر خصلت جنبش اظهار داشته بود:

«در چین هم جنبش انقلابی بر ضد نظام قرون وسطایی با نیرویی خاص در ماه‌های اخیر خودش را بروز داده است... شورش‌های تراز کهن چینی به طور اجتناب‌ناپذیر به جنبش آگاهانه‌ی دموکراتیک رشد خواهد کرد.»

^۳ - «سوسیالیزم و جنگ»

^۴ - تاریخ حاکی از آن است که امپریالیست‌ها قبل از شروع هر جنگ پشت بهانه‌ای بوده‌اند و اگر آن را نمی‌یافتند، ایجاد می‌کردند. توجه شود به بهانه جنگ اول جهانی و بهانه‌های امریکا برای حمله به جاپان، ویتنام، کیوبا و غیره. غیر از امپریالیست‌ها، سیاست قدرت‌های ارتجاعی منطقه‌ای نیز در جنگ با هم نمی‌تواند با تکیه روی «آغازگر» بودن، روشن گردد. عراق بر ایران حمله کرد اما خمینی آن جنگ را «موهبت الهی» خواند و پایانش را «نوشیدن جام زهر».

در «چین نو خاسته» (۱۹۱۲) بار دیگر به بیداری میلیون‌ها نفر اشاره می‌نماید: «چهار صد میلیون آسیایی عقب‌مانده به آزادی رسیده و به حیات سیاسی آگاهی یافته‌اند. یک چهارم جمعیت دنیا گویا از حالت رخوت به روشنگری، جنبش و پیکار برخاسته است... آزادی چین با اتحاد دهقانان دموکرات و بورژوازی لیبرال کسب شد. اینکه آیا دهقانان فاقد حزبی پرولتری، خواهند توانست مواضع دموکراتیک شان علیه لیبرال‌های مترصد فرصت غلتیدن به راست را حفظ کنند یا خیر، چیزی است که آینده نزدیک نشان خواهد داد.» لنین در «سوسیالیسم و جنگ» هم بیداری توده‌های میلیونی در آسیا و خیزش‌های سال‌های قبل را مدنظر دارد که بر مناسبات طبقاتی آنها مکث و حمایتش را از آنها اعلام داشته بود.

در مقاله‌ی «دموکراسی و نارودنیزم در چین» (۱۹۱۲) منشا طبقاتی جنبش بورژوا دموکراتیک نو پا را در آسیا به طور کلی و در چین به طور اخص تشریح می‌نماید:

«آنچه در غرب فاسد شده، بورژوازی است که هم اکنون با گورکنانش پرولتاریا درگیر است. اما در آسیا هنوز بورژوازی‌ای وجود دارد که می‌تواند از دموکراسی راستین، رزمنده و پیگیر به دفاع برخاسته و راهروان شایسته مردان کبیر عصر روشنگری فرانسه و رهبران کبیر اواخر قرن هجدهم باشند.

نماینده یا پایگاه اجتماعی عمده این بورژوازی آسیایی هنوز مستعد پشتیبانی از امری تاریخا مترقی، عبارتست از دهقانان. و در کنار آن بورژوازی لیبرالی وجود دارد که لیدرانش نظیر یوان شی‌کای قبل از هر چیز مستعد به خیانت اند: دیروز آنان از امپراتور ترسیده و خود را به پایش می‌انداختند؛ سپس با دیدن نیروی دموکراسی انقلابی و احساس پیروزی آن، به امپراتور خیانت کردند؛ و فردا طی معامله‌ای با یک امپراتور قدیم یا جدید "مشروطه خواه"، به دموکرات‌ها خیانت خواهند کرد.

رهایی واقعی خلق چین از بردگی دیرینه بدون شور بزرگ و صادقانه‌ی دموکراتیک که توده‌های زحمتکش را برانگیخته و آنان را توان اعجاز می‌بخشد و این در هر سطر پلاتفرم سون‌یاتسن پیداست، میسر نخواهد بود.»

و همین موضوع را سال بعد (۱۹۱۳) در «اروپای عقب‌مانده و آسیای پیشرو» هم تصریح می‌دارد:

«در اروپای "پیشرو" تنها طبقه پیشرو پرولتاریاست. و حال آنکه بورژوازی، که هنوز در قید حیات است، به منظور حفظ بردگی محتضر سرمایه‌داری، برای هر اندازه وحشیگری، درندگی و جنایت آماده است.

تصور نمی‌رود برای نشان دادن درجه فساد تمام بورژوازی اروپا بتوان مثالی بارزتر از این آورد که این

بورژوازی بخاطر پیشبرد مقاصد آزمندانه کارگردانان مالی و سرمایه‌داران شاید در آسیا از ارتجاع پشتیبانی می‌کند....

و اروپای "پیشرفته" چه میکند؟ چین را چپاول میکند و به دشمنان دموکراسی، به دشمنان آزادی در چین کمک می‌رساند!

تمام فرمانروایان اروپا، تمام بورژوازی اروپا با تمام نیروهای ارتجاعی و قرون وسطایی در چین متحد است.»
و در «در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (۱۹۱۴) با حرکت از موضع طبقاتی به مبارزه ضد امپریالیستی و نقش نیروهای دموکراتیک در آن، یادآور می‌شود:

«تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می‌کند، تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و راسخ‌تر از همه طرفدار وی هستیم، زیرا ما شجاع‌ترین و پیگیرترین دشمنان ستمگری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم.»

تاکید لنین به مسئله، در «انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملل» (۱۹۱۶) هم وضاحت دارد:

«سوسیالیست‌ها نه تنها باید خواستار بدون چون و چرا و فوری و بدون غرامت آزادی مستعمرات باشند - این خواست در مفهوم سیاسی‌اش چیزی کمتر از شناسایی حق تعیین سرنوشت نیست - بلکه به صورتی مصممانه از عناصر انقلابی‌تر در جنبش‌های بورژوا دموکراتیک برای رهایی ملی در این کشورها پشتیبانی و در صورت لزوم به شورش و جنگ انقلابی‌شان علیه قدرت‌های امپریالیستی که بر آنان ستم روا می‌دارند، یاری رسانند.»

پافشاری لنین بر ضرورت مبارزه انقلابیون کمونیست علیه انواع ارتجاع و جریان‌های گوناگون طبقاتی در کشورهای مستعمراتی و وابسته، پشتیبانی از جنبش‌های ضد امپریالیستی در کشورهای ستمکش و تفاوت‌گذاردن بین آن جنبش‌ها و کشمکش طبقات ارتجاعی با امپریالیست‌ها، در اثر بزرگش «طرح اولیه ترهای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی» (۱۹۲۰) چنین بیان یافته است:

«لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ هستند.» و «لزوم مبارزه علیه پان اسلامیزم و جریان‌ات نظیر آن که می‌کوشند جنبش رهایی‌بخش ضد امپریالیزم اروپا و امریکا را با تحکیم موفقیت خان‌ها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند.»

و تنها راه حل مسئله ملی را غلبه بر سرمایه‌داری می‌داند که دیگر قادر به رهبری نیست و با هزار و یک رشته با امپریالیزم وصل است:

«در راس تمام سیاست کمیت‌ترین در مورد مسئله ملی و مستعمراتی باید نزدیک شدن پرولترها و توده‌های زحمتکش همه ملل و کشورها برای مبارزه انقلابی مشترک در راه سرنگون ساختن ملاکین و بورژوازی قرار داده شود. زیرا فقط این نزدیک شدن است که پیروزی بر سرمایه‌داری را که بدون آن محو ستمگری ملی و عدم تساوی حقوق ممکن نیست، تضمین می‌نماید.» (همانجا)

او علی‌رغم طرفداری از اتحاد جنبش‌های کمونیستی با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، با در نظر داشت پایگاه طبقاتی آنها، کمونیست‌ها را از حل شدن در جنبش‌های ملی بر حذر می‌دارد:

«لزوم مبارزه قطعی علیه تمایلی که می‌کوشد به جریان‌های رهایی‌بخش بورژوا دموکراتیک در کشورهای عقب‌مانده رنگ کمونیزم بزند؛ انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش ملی بورژوا دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب‌مانده فقط بدان شرط پشتیبانی کند که عناصر احزاب پرولتری آینده که کمونیست بودن آنها فقط عنوان نباشد در کلیه کشورهای عقب‌مانده متحد گردند و با روح درک وظایف خاص خود یعنی وظایف مربوط به مبارزه علیه جنبش‌های بورژوا دموکراتیک در داخل ملت خود، تربیت شوند؛ انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوایی مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده در اتحاد موقت باشد ولی خود را با آنها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتی در نطفه‌ای‌ترین شکل آن بی‌چون و چرا محفوظ دارد.» (همانجا)

علاوتاً لنین خطر بورژوازی ملی را هم برای توده‌های ستم‌دیده گوشزد می‌کند:

«بین بورژوازی کشورهای استعمارگر و مستعمره تعلقات خاصی وجود دارد و بنا بر این بورژوازی کشورهای ستم‌دیده گاهگاهی - و احتمالاً اغلب - در همان حالی که از جنبش ملی طرفداری می‌کند، با بورژوازی امپریالیستی توافق کامل دارد یعنی در وحدت با آن علیه تمام جنبش‌های انقلابی و طبقات انقلابی می‌ایستد.» (گزارش به کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی، جولای ۱۹۲۰)

باید یادآور شد که لنین در نسخه نهایی «گزارش در باره کمیون مسایل ملی و مستعمراتی» به دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، فرمولبندی حمایت از «جنبش ملی دموکراتیک» را به «جنبش ملی انقلابی» در کشورهای عقب‌مانده تعدیل و ابراز می‌دارد که جنبش ملی انقلابی می‌تواند فقط جنبش بورژوا دموکراتیک باشد اما لازم است بین انواع جنبش‌های بورژوا دموکراتیک فرق قایل شد.

و چکیده دیدگاه لنین در این هشدارباش او بازتاب دارد:

«اگر نمی‌خواهیم به سوسیالیزم خیانت کنیم، باید از هر شورش بر ضد دشمن عمده‌ی ما، بورژوازی دولت‌های بزرگ به پشتیبانی برخیزیم مشروط بر اینکه شورش از آن طبقه‌ای ارتجاعی نباشد.» (جمعبندی مباحثات درباره تعیین سرنوشت، ۱۹۱۶)

از تمام نقل قول‌های فوق که نظیر آنها در آثار لنین فراوان اند، بر می‌آید که او به طبقات و مناسبات طبقاتی در جنبش‌های ملی اهمیت بسزایی قایل بود و منظورش از به پا خاستن میلیون‌ها نفر در حیات سیاسی، جنبش‌های مذکور است. بر این زمینه است که باید «سوسیالیزم و جنگ» را درک کرد. لنین سرشت بورژوا دموکراتیک، بیداری ملی، مناسبات طبقاتی و نقش توده‌ها را که مایه انقلابی شدن بستر جنبش‌های آزادیبخش ملی است، در هنگام نوشتن «سوسیالیزم و جنگ» نمی‌توانست در نظر نگیرد.

استالین و جنبش‌های ملی

عده‌ای از چپ‌ها با اتکا به نقل قول مشهوری از اثر استالین «راجع به اصول لنینیسم»^۵ می‌خواهند دفاع از طالبان را توجیه نمایند که به دلایل ذیل مردود است:

(۱) استالین به مثابه ادامه‌دهنده و مدافع راه لنین، معرف لنینیسم و برجسته‌ترین تئورسین مسئله ملی، در

^۵ - استالین در «راجع به اصول لنینیسم» می‌نویسد:

«انقلابی بودن حتمی اکثریت هنگفت جنبش‌های ملی همان قدر نسبی و دارای اشکال مخصوصی است که احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌های جداگانه ملی نسبی و دارای شکل‌های مخصوصی می‌باشد. لازمه جنبه‌ی انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیزم به هیچوجه آن نیست که عناصر پرولتاریایی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی بر دموکراسی باشد مبارزه امیر افغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیزم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می‌سازد.... مبارزه‌ی بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال نظر به همین جهات از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است با وجود این که لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه‌ی بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیزم هستند.... من دیگر راجع به نهضت‌های ملی سایر کشورهای غیرمستقل و مستعمراتی بزرگ‌تر از قبیل هندوستان و چین صحبت نمی‌کنم که هر قدم آنان در راه خلاصی، اگر هم منافی تقاضاهای دموکراسی رسمی باشد، معذک مثل ضربه‌ی چکش نجار بر مغز امپریالیزم بوده و بی‌شک قدم انقلابی محسوب می‌شود.»

برخورد به جنبش‌های رهایی‌بخش و ضد امپریالیستی، همسان‌نویسی به مسئله ماهیت آن جنبش‌ها بی‌اعتنا نبوده است. خطر عناصر ارتجاعی و قرون وسطایی و حتی بورژوازی ملی در مبارزات ملل ستمدیده، اینکه مبارزه ضد امپریالیستی به معنی تعطیل مبارزه طبقاتی در مستعمرات نیست، ارتباط حیاتی جنبش‌های ضد امپریالیستی با جنبش پرولتاریای جهانی، معیار سنجش جنگ‌ها و سایر مسایل جنبش‌های ملی، در واقع با جمله زیر بر تمام آموزه‌های لنین صحنه نهاده و در عمل به آنها پابند بوده است:

«مسئله بدین قرار است که آیا امکان‌های انقلابی که در بطون نهضت آزادیخواهانه‌ی انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه و اگر نرسیده است آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیر مستقل و مستعمره را از ذخیره‌ی بورژوازی امپریالیستی به ذخیره‌ی پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟ لنینیزم به این سؤال جواب مثبت می‌دهد، یعنی به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده از آنها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیزم ممکن می‌داند.»

یعنی استالین به وجود «امکان‌های انقلابی» در جنبش‌های آزادیخواهانه -ولو هم رهبری را در دست نمی‌داشتند- معتقد بود؛ یعنی جنبشی را که فاقد «امکان‌های انقلابی» می‌بود نه ملی و آزادیخواهانه بلکه از بیخ و بن ارتجاعی می‌دید؛ یعنی بین جنبش‌های واقعاً ضد امپریالیستی با «امکان‌های انقلابی» و جنبش‌های «ضد امپریالیستی» ارتجاعی فرق قابل بود؛ یعنی پیوند بین مبارزه طبقاتی و ضد امپریالیست بودن انقلابی را به وضوح می‌دید.

آیا در «تحریک طالبان» ذره‌ای از این «امکان‌ها» وجود دارد؟ آیا طالبان وجود کوچک‌ترین عنصر حامل آگاهی انقلابی را لحظه‌ای تحمل می‌توانند؟ آیا در دنیا جنبشی انقلابی هست که طالبان را ممد آن شمرند؟

(۲) استالین در مقاله «راجع به طرح مسئله ملی» (۱۹۲۱) نشان می‌دهد که طرح و حل مسئله ملی از دید لنینیزم متفاوت از دید انترناسیونال دوم است و به چهار عنصر اساسی در تئوری لنینیستی مسئله ملی اشاره می‌نماید که نکته‌های اول و دوم به اختصار عبارتند از:

«نخستین نکته امتزاج مسئله ملی به عنوان بخشی از مسئله عمومی رهایی مستعمرات به طور کلی می‌باشد... در دوران انترناسیونال دوم تحدید مسئله ملی به یک دایره کوچک مسایل منحصرأ مختص به ملل "متمدن"، امری عادی بود... ده‌ها و صدها میلیون انسان در آسیا و آفریقا که به سخت‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین شکل از ستم ملی رنج می‌بردند، قاعدتاً در میدان دید "سوسیالیست‌ها" وجود نداشتند و

نمی‌توانستند دریابند که محو ستم ملی در اروپا بدون آزادی خلق‌های مستعمرات در آسیا و افریقا از ستم امپریالیستی قابل فهم نیست و با هم پیوندی ارگانیک دارند. این کمونیست‌ها بودند که نخستین بار پیوند بین مسئله ملی و مستعمرات را آشکار و آن را از لحاظ تئوریک ثابت نموده و پایه‌ی فعالیت‌های انقلابی خود قرار دادند....

نکته سوم برملا نمودن پیوند ارگانیک بین مسئله ملی و مستعمراتی با مسئله سلطه سرمایه، مسئله واژگونی سرمایه‌داری و مسئله دیکتاتوری پرولتاریایی است... در دوران اترانسینوال دوم... تصور می‌شد که انقلاب پرولتری بدون حل رادیکال مسئله ملی و حل مسئله ملی هم بدون واژگونی سرمایه، و بدون و قبل از پیروزی انقلاب پرولتری انجام پذیرفتنی است....

پیروزی انقلاب پرولتاریایی جهانی فقط در صورتی تضمین شده می‌تواند که پرولتاریا قادر باشد پیکار انقلابی‌اش را با جنبش رهایی‌بخش توده‌های رنجبر ملل نابرابر و مستعمرات علیه سلطه امپریالیستی و برای دیکتاتوری پرولتاریا، عجین سازد.»

آیا پرولتاریایی انقلابی در جهان هست که بخواهد یا بتواند پیکارش را با طلبه کرام عجین سازد؟

۳) استالین اظهار می‌دارد: لنینیسم «به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده از آن‌ها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیسم ممکن می‌داند... از اینجاست لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای "ملل راقیه" به نهضت‌های آزادیخواهانه ملل مظلوم و غیر مستقل.»

ولی بلافاصله می‌افزاید: «معنای این آن نیست که پرولتاریا باید به هر (تاکید از استالین) قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد بخصوص کمک نماید. سخن ما اینجا در باب مساعدت به چنان نهضت‌های ملی است که باعث ضعف و سرنگونی امپریالیسم شود نه آن که سبب استحکام و ابقای آن گردد.» هکذا او از انقلابی بودن «اکثریت هنگفت» جنبش‌های ملی و نه از همه‌ی آنها و از «احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌ها» حرف می‌زند و به ارتجاعی خواندن برخی جنبش‌های ملی اسلاوهای جنوبی از سوی مارکس و انگلس اشاره می‌نماید.

انقلابیون «با هر قسم نهضت ملی» به دید مثبت نمی‌نگرند. تنها بخشی از ترسکیست‌ها و شوونیست‌های «چپ» و «ضد امپریالیست»‌های کاذب اند که از لفاظی‌ها یا رفتار عوامفریبانه و سالوسانه

«ضدامپریالیستی» بنیادگرایان به وجد می‌آیند.^۶

فرضا طالبان و سایر باندهای بنیادگرا را «نهیضت ملی» بیانگاریم، آیا جستجوی «امکان‌های انقلابی در بطون» آنها و امکان «سرنگونی امپریالیزم» توسط این مزدوران، به قول استالین مرغ زیر پلو را به خنده نمی‌آرد؟

۴) استالین با توجه به جناح سازشکار و جناح انقلابی بورژوازی ملی در «وظایف سیاسی دانشگاه خلق‌های خاور» (۱۹۲۵) گفت: «بورژوازی ملی سازشکار که از انقلاب بیشتر از امپریالیزم می‌ترسد و بیشتر نگران کیسه‌های پولش است تا منافع کشورش، این ثروتمندترین و متنفذترین بخش بورژوازی به طور کامل به طرف کمپ دشمنان آشتی‌ناپذیر انقلاب غلتیده و جبهه‌ای با امپریالیزم علیه کارگران و دهقانان کشور خودش ایجاد می‌کند. پیروزی انقلاب ممکن نیست مگر اینکه کمپ مذکور درهم شکسته شود. اما برای درهم شکستن آن اول باید بر بورژوازی ملی سازشکار تمرکز داد. خیانت آن را افشا نمود، توده‌های رنجبر را از زیر نفوذ آن بدر آورد و شرایط لازم برای تأمین سرکردگی سیستماتیک پرولتاریا فراهم کرد. به سخن دیگر در مستعمره‌های نظیر هند، مسئله عبارتست از آماده کردن پرولتاریا جهت ایفای نقش رهبری در جنبش آزادیبخش و پایین کشیدن قدم به قدم بورژوازی و سخنگویانش از این مقام والا. وظیفه ایجاد جبهه‌ای ضد امپریالیستی و تضمین سرکردگی پرولتاریا در آن می‌باشد... در یکچنان کشورهای استقلال حزب کمونیست باید شعار اصلی عناصر کمونیست پیشرو باشد چون سرکردگی پرولتاریا تنها به وسیله حزب کمونیست تأمین شده می‌تواند. اما حزب کمونیست پس از تجرید بورژوازی ملی سازشکار می‌تواند و باید به منظور رهبری توده‌های وسیع شهری و روستایی خرده‌بورژوازی در مبارزه علیه امپریالیزم، وارد جبهه‌ای

۶- اینان بروی خود نمی‌آورند که طالبان زاییده کجاست؛ که امپریالیزم امریکا از اینکه مبدا انقلاب راهش را به سوی سوسیالیزم باز کند، با مشورت آلمان، فرانسه و انگلستان در گودالوپ با قبول شرایطی -حفظ نظام سرمایه‌داری و ارتش شاهنشاهی، قلع و قمع بی‌محابای کمونیست‌ها و انقلابیون، و تضمین ادامه جریان نفت- خمینی را رویکار آوردند و ۱۵۰ میلیون دالر به حسابش در فرانسه واریز شد؛ حماس را اسرائیل برضد سازمان آزادیبخش فلسطین که نیرویی توده‌ای سکیولار بود به وجود آورد؛ اسامه بن لادن از استخدامی‌های «سیا» بود برای گسیل دستجات مزدور عرب در جنگ ضد روسی افغانستان؛ رشته‌های «جماعت اسلامی» و دیگر احزاب بنیادگرای پاکستان با امریکا رازی است آشکار؛ عزیزتر بودن جانیانی بنیادگرا مثل گلبدین، سیاف، ربانی و مسعود و خالص نزد «سیا» را پدر خوانده‌های پاکستانی آنان هم تصدیق نموده‌اند (رجوع شود به کتاب «دام خرس» از بریگی‌دیر محمد یوسف)؛ در کتاب «بازی شیطانی» و مآخذ دیگر اسرار ایجاد و پرورش بنیادگرایی اسلامی توسط «سیا» از پرده برون افتاده است؛ هم اکنون بنیادگرایان ضد بشارالاسد و بنیادگرایان حاکم در لیبیا از حمایت «سیا» بهره‌مند اند؛ هیچ تشکیلات اسلامی بنیادگرا نیست که نافش به ناف آفریدگار شان امپریالیزم امریکا وصل نباشد.

علنی با بخش انقلابی بورژوازی گردد.»

۵) استالین با قرار دادن امان الله خان در برابر سوسیال شوونیست‌های اروپا (کلاپنس، شیدمان، رنودل و...) که علیرغم «انقلابی» و «سوسیالیست» نامیدن خود، برای تقویت و پیروزی امپریالیزم می‌کوشیدند، در حقیقت بین دو نوع جنبش - مترقی و ارتجاعی - خطکشی می‌نماید. آیا طالبان، پیشرفته‌تر از آن سوسیال شوونیست‌ها اند؟

۶) «اریک وان ری» نویسنده‌ای ضد استالین در کتاب «اندیشه سیاسی جوزف استالین: بررسی میهن پرستی انقلابی در قرن بیستم» ضمن اذعان به وفاداری تا آخر استالین به انقلاب، تلگرافی از او در ۱۹۲۰ به کمیته مرکزی را می‌آورد: «در ایران تنها امکان انقلابی بورژوازی متکی بر طبقات میانی وجود دارد که شعارش باید راندن انگلیس‌ها از ایران و تشکیل یک جمهوری واحد ایران باشد.... مجلس موسسان انعقاد یافته و چند پارچگی و خان‌نشین‌ها با مرزهای گمرکی باید از بین بروند.» و از استالین نقل می‌کند: «حتی از دشمنان دموکراسی نظیر امیر افغانستان پشتیبانی به عمل آید مشروط به این که صادقانه ضد استعمار باشند.»

جز مدافعان «چپ» بنیادگرایان، کی طالبان را «صادقانه ضد استعمار» می‌داند؟

۷) استالین در نوشته‌ی «در باره طرح مسئله ملی» ضمن رد نظرات امپریالیستی اسپرنگر و بائوئر یادآور می‌شود: «مسایل ملی و مستعمراتی از مسئله آزادی از یوغ سرمایه‌جدایی‌ناپذیر اند.» «ملل و مستعمرات نابرابر بدون بر انداختن یوغ سرمایه نمی‌توانند آزاد گردند.» «پیروزی پرولتاریا بدون رهایی ملل و مستعمرات نابرابر از یوغ امپریالیزم نمی‌تواند پایدار بماند.»

و «جهت موفقیت در یک جنگ لازم است تا نه تنها در جبهه به پیروزی دست یافت بلکه همچنین باید پشت جبهه دشمن، نیروهای ذخیره‌اش را انقلابی نمود. پیروزی انقلاب جهانی پرولتری تنها زمانی تحقق یافته می‌تواند که پرولتاریا قادر به درآمیختن پیکار انقلابی‌اش با جنبش آزادیبخش توده‌های زحمتکش ملل و مستعمرات نابرابر علیه حاکمیت امپریالیستی و برای دیکتاتوری پرولتاریا باشد.»

آیا می‌توان هیستری ضد استالین نداشت ولی انگاشت که اگر او زنده می‌بود، موجوداتی مثل طالبان نیز به عنوان «جنبش آزادیبخش توده‌ای» مد نظرش می‌بودند؟ استالین نمی‌توانست به «جنبش» مخلوق و چاکر امپریالیزم ارزش «ملی» و «انقلابی» قایل باشد. اگر جریانی نظیر طالبان در سال‌های ۱۹۲۰ وجود می‌داشت استالین بدون تردید به آن به مثابه کثیف‌ترین دست و دام امپریالیزم برای پیشبرد پان‌اسلامیزم می‌نگریست که لنین آن را افشا نموده است.

۸) طالبان خواستار فتح و اسلامی کردن کشورهای دیگر و اتحاد کشورهای اسلامی و برقراری «امارت امیرالمومنین» اند یعنی همان پان‌اسلامیزم. استالین ممکن نبود نیرویی مثل طالبان را ملی و ضد امپریالیست بیانگارد که غیر از آنچه بر ملت افغانستان روا داشته، به جمهوری‌های جوان شوروی با جمعیت مسلمان «شریعت‌گرای محمدی» را صادر کند.

۹) تصادفی نیست که استالین امان‌الله را مثال می‌آورد و نه مثلاً اتاترک یا حتی سون‌یاتسن را. زیرا مبارزه امان‌الله با امپریالیزم انگلیس و نیز رفرم‌هایش نمی‌توانست برای وی جایگاه رفیعی نداشته باشد:

- با روسیه انقلابی مناسبات برقرار کرد و طی سفری هشت روزه موافقتنامه‌های دوستی و عدم مداخله را به امضا رسانید؛

- بردگی را ملغا اعلام کرد؛

- مبارزان را از زندان رها و به مقامات کلیدی دولتی منصوب نمود؛

- متهم به کشتن پدر وابسته به انگلیس، فاسد و مستبد خود بود؛

- برای بنای معارف جدا از دین گام نهاد؛

- از قدرت و صلاحیت روحانیون کاست؛

- برای رفع حجاب همسرش را پیشقدم نمود؛

- چند همسری برای کارمندان دولت را ممنوع کرد؛

- تحصیل برای علمای دینی اجباری شد؛

- بر درآمد زمین مالیه وضع کرد؛

- اولین قانون اساسی در افغانستان، قانون نظام مالیاتی و قوانین دیگر را نافذ کرد؛

- شورای ملی را بوجود آورد و شماری از اصلاحات سیاسی، اجتماعی، حقوقی و قضایی را پیشنهاد کرد.

آنچه امان‌الله خان برای تبدیل افغانستان قرون وسطایی به افغانستان قرن بیستمی در سر می‌پروراند، به استالین حق می‌داد که مبارزه او را «انقلابی» بخواند. بنابراین مقایسه او با ملاعمر، مقایسه یک تجددطلب و ترقی‌خواه ضد امپریالیست با موجودی عصرحجری، دشمن خونی تمدن و فرهنگ و هرگونه آزادی، به استثنای آزادی ستم بر زنان و آزادی سرمایه‌دار و فیودال شدن.^۷ مبارزه امان‌الله به استقلال افغانستان

^۷ طالبان «کار» با امریکا و میلیون‌ها دالر رشوت و پروژه یونوکال و مسافرت‌های متعدد به شهرهای مختلف امریکا را پذیرفتند؛ ولی امان‌الله از امپریالیزم انگلیس آنقدر نفرت داشت که معروفست پس از مصافحه با دیپلمات‌های انگلیسی، دست‌هایش را می‌شست.

انجامید و اگر توسط انگلیس‌ها و گماشته‌های امی و رهزن‌شان بچه‌سقا با همکاری ملایان جیره‌خور ساقط نمی‌شد، امروز افغانستان، غرق در گرداب خیانت و جنایت خارجی و داخلی نمی‌بود.

استالین جنبشی را ملی، آزادیبخش و انقلابی می‌نامید که با وصف نداشتن «عناصر پرولتاریایی» و «برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی به دموکراسی» امپریالیزم را «ضعیف، قوایش را تجزیه و آن را از ریشه متزلزل بسازد».

مبارزه امان‌الله فاقد «عناصر پرولتاریایی» و «برنامه جمهوری خواهانه» بود. اما با توجه به جامعه‌ی به‌طور وحشتناک ظلمانی و بسته‌ی افغانستان، برنامه‌ی اصلاحی‌اش، تا اندازه‌ای حاوی ارزش‌های دموکراتیک بود. باور او به سکولاریزم و مبارزه‌اش علیه ارتجاع مذهبی حتی در نطق‌هایش بازتاب می‌یافت.^۸ امان‌الله خان علیه اجداد طالبان در آن زمان کمر بسته بود. او با «طالبان» عصرش می‌جنگید و به همین سبب هم بود که استالین مبارزه‌اش را «انقلابی» نامید.

مائوتسه‌دون و جنبش ملی

عده‌ای از چپ‌ها در دفاع‌شان از طالبان، برخورد مائوتسه‌دون و حزب کمونیست چین به چانکایشک در «حادثه سیان» را مطرح می‌سازند.

اینان موقعیت خاص حزب کمونیست چین در سال ۱۹۳۶ و گومیندان و شخص چانکایشک را نمی‌بینند.

در ۱۹۳۶ که تجاوزکاران جاپان می‌خواستند از منچوریا به طرف جنوب چین پیشروی کنند، چانکایشک که مثل هر حاکم ضد ملی و خاین از کمونیست‌ها بیشتر می‌ترسید تا از تجاوزکاران خارجی، می‌خواست تا به جای جنگیدن با جاپانی‌ها، حزب کمونیست را نابود کند. به قول خودش اول باید به «مسایل داخلی» رسید و بعد به «مسایل خارجی». در این حال حزب کمونیست با آنکه تازه می‌خواست پس از حماسه راهپیمایی طولانی قد راست کند، مقاومت در برابر تجاوز جاپان را در اولویت قرار داد و برای پیشبرد این امر ایجاد جبهه متحد را در صدر کارش نهاد. در آن موقع که جنرالان طرفدار جنگ با جاپان، چانکایشک را در «سیان» دستگیر و سرنوشت‌اش را به حزب کمونیست سپردند، حزب به جای اعدام او را واداشت تا از جنگ

^۸ - از او نقل شده که در جمعی از ماموران دولت گفته بود: «من یک شاه انقلابی هستم و کسانی را که در مقابل اصلاحات من برای رفاه ملت قدم علم کنند با این شمشیر (در حالیکه شمشیرش را از نیام کشیده بود) سر خواهیم زد.»

علیه حزب کمونیست دست گرفته و با تجاوزکاران جاپان بجنگد. چرا؟

- حزب با وصف داشتن ارتش و مناطق آزاد شده و وجهه عظیم بین مردم، دهها هزار رزمندهاش را طی راهپیمایی طولانی از دست داده بود و اکنون بیش از ۲۰ هزار عضو نداشت. «حادثه سیان» بهترین زمینه بود که حزب شعار مقاومت ضد جاپانی را به طور بیسابقه‌ای گسترش و عمق بخشیده، توده‌های وسیعتری را جلب و تحریکات چانکایشک را خنثی کرده و بدینترتیب به بسط و تحکیم در تمام عرصه‌ها موفق شود. در عینحال حزب کمونیست از کار بین دهقانان و آمادگی در برابر خیانت گومیندان غافل نبود.

- با آن که قدرت حزب کمونیست با گومیندان قابل مقایسه نبود ولی حزب می‌دانست که با اسارت چانکایشک، ایجاد جبهه متحد با گومیندان از موضعی قدرت تلقی می‌شود و نه ضعف. حزب آگاه بود که چانکایشک با دستگیر شدنش در واقع مرده است و بناءً نکشتن او برای حزب مفیدتر است تا غیر از افزایش حیثیت و پایه‌ی حزب بین توده‌ها، موجب تشدید تضادها در درون گومیندان شده و بخش‌های دیگری از آن را به طرفداری از سیاست جبهه متحد خواهد کشانید. شرایطی که بر اساس آنها چانکایشک رها شد، متضمن سودهای مهمی برای مبارزه آزادیبخش حزب بود.^۹

باید از یاد نبرد که اگر حزب چین ارتشی جنگاور و آبدیده نمی‌داشت، اصلاً اصرار در ایجاد جبهه متحد نمی‌توانست برایش مطرح باشد.

حتی چانکایشک، جلا دهها هزار کمونیست را هم نمی‌توان در ردیف ملاعمرها گذاشت.^{۱۰}

ناسیونالیزم گومیندان هم در یک حدی عامل همسویی آن با حزب کمونیست و جنگیدن علیه جاپان بود. طالبان و سایر باندهای بنیادگرا، دشمن میهن‌پرستی و ناسیونالیزم مترقی بوده و وجود عنصر متمایل به ناسیونالیزم و دموکراسی را بین خود تحمل نمی‌توانند. در حالیکه برای حزب کمونیست چین عضوگیری از

^۹ - رجوع شود به «اعلامیه در باره اعلامیه چانکایشک»، جلد اول منتخب آثار مائوتسه‌دون.

^{۱۰} - او که از بوداییزم به مسیحیت گرایید، بنیادگرا نبود و خود را مدافع «دموکراسی لیبرال» می‌خواند؛ همراه همسرش، «جنش زندگانی نوین» را به منظور ایجاد چین مدرن و متحد و مستقل راه انداخت و به اصلاحاتی در زمینه نظام حقوقی و جزایی، بانکی و پولی، و ساختن راه آهن‌ها و شاهراه‌ها و بهبود وضع معارف، صحتی، مخابرات و... دست زد.

درون گومیندان هم مطرح بود؛ مائوتسه دون از «رشد نیروهای چپ در درون گومیندان» و وجود شخصیت‌ها و گروه‌های بینابینی (غیر فعال یا بی‌طرف در جنگ با حزب کمونیست) در حزب و ارتش چانکاپشک سخن می‌گوید.

اشاره به «حادثه سیان» برای پشتیبانی از طالبان، جز تمسخر و سوءاستفاده از یک تجربه تاریخ درخشان حزب کمونیست چین نیست.

مائوتسه‌دون مبارزه برای رهایی از سلطه تجاوزکاران خارجی را از مبارزه علیه مرتجعان داخلی - که سگ‌های زنجیری و دلالان خارجیان اند - جدا نکرده و وظیفه انقلاب را سرنگونی هر دو می‌داند. در اینجا فقط سه نقل قول او پیرامون دو وظیفه انفکاک‌ناپذیر ملی و دموکراتیک انقلاب را می‌آوریم تا با مقایسه آنها با اهداف و سیاست‌های طالبان دریابیم که مبارزه با امپریالیزم امریکا بدون مبارزه با بنیادگرایان از هر جنس که مانع تحقق وظیفه دموکراتیک و پیروزی جنگ آزادیبخش ضدامپریالیستی است، بی‌ارزش بوده؛ و کسی که به مضمون دموکراتیک جنبش ملی کم بها می‌دهد، ضد امپریالیستی دروغین و ارتجاعی به شمار می‌رود:

«از آنجا که وظیفه انقلاب ملی در چین اکنون در درجه اول عبارت است از مبارزه علیه امپریالیزم جاپان که به چین تجاوز کرده است و وظیفه انقلاب دموکراتیک هم باید انجام یابد تا پیروزی در جنگ بتواند حاصل گردد، لذا دو وظیفه انقلاب بهم وابسته شده‌اند. اشتباه است اگر تصور شود که انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک دو مرحله کاملاً متمایز انقلاب هستند.»^{۱۱}

«جنگ مقاومت، وحدت ملی و ترقی سه اصل بزرگ است که حزب کمونیست... به پیش کشید. این سه اصل مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهد و از هیچ یک از آنها نمی‌توان صرف‌نظر کرد. چنانچه تکیه فقط بر روی جنگ مقاومت نه بر روی وحدت و ترقی گذاشته شود، چنین "جنگ مقاومت" نه استوار خواهد بود نه پایدار... (و) به تسلیم‌طلبی می‌گراید و یا به شکست می‌انجامد.»^{۱۲}

«دموکراسی برای مقاومت در برابر جاپان عنصر اصلی است؛ و مبارزه بخاطر دموکراسی عیناً بمعنی مبارزه بخاطر مقاومت است. مقاومت و دموکراسی متقابلاً شرط یکدیگرند، درست همانطور که مقاومت و صلح داخلی یا دموکراسی و صلح داخلی شرط یکدیگر اند. دموکراسی ضامن مقاومت است و مقاومت می‌تواند

^{۱۱} - منتخب آثار، جلد ۲، ص ۴۷۰

^{۱۲} - منتخب آثار، جلد ۲، ص ۶۰۷

برای رشد جنبش بخاطر دموکراسی شرایط مساعدی ایجاد نماید. امیدواریم که در این مرحله جدید مبارزات مستقیم یا غیر مستقیم متعددی علیه جاپان داشته باشیم و مطمئناً نیز خواهیم داشت. این مبارزات جنگ مقاومت ضد جاپانی را پیش می‌رانند و به مبارزه بخاطر دموکراسی کمک زیاد می‌نماید. اما هسته و ماهیت وظیفه انقلابی‌ای که تاریخ بر عهده ما گذارده، مبارزه بخاطر دموکراسی است.»^{۱۳}

چرا «تحریک طالبان» آزادیبخش و ضد امپریالیستی نیست؟

بخش‌هایی از ترسکیست‌ها و «ضد امپریالیست»‌های طرفدار بنیادگرایان به محض آنکه تضاد امپریالیزم امریکا با سرسپردگان سابقش (طالبان، صدام حسین، القاعده و...) را مشاهده کنند، بی‌اعتنا به ریشه، تاریخ و وضعیت واقعی، شتابزده نتیجه می‌گیرند که مبارزه‌ای ملی به راه افتاده است.

(۱) یک جنبش ملی قبل از هر چیز مدافع حفظ تمامیت ارضی کشور، وحدت ملی مردم و ترجمان آرمان‌های اقوام مختلف کل ملت می‌باشد و نه از یک قوم یا مذهب. در حالی که برتری‌طلبی ملی (پشتون بازی) و مذهبی (مذهب تسنن) مشخصه طالبان است. اقوام و مذاهب دیگر افغانستان نه این که در صفوف طالبان جایی قابل توجه ندارند بلکه با تصفیه‌های قومی آنان مواجه بوده‌اند. این امر، مانند قومپرستی «اتلاف شمال»، یکپارچگی افغانستان را با خطر مواجه ساخته که خواست امپریالیزم و ارتجاع منطقه است. تنها نسل‌کشی‌های طالبان در یکاولنگ و پروان و بلخ و... و اقدامات فاشیستی بر ضد هموطنان نجیب هندو و سیک ما، ضد ملی بودن و شکست آنان را مسجل می‌سازد. جنگ طالبان جنگ توده‌ای نه بلکه جنگی به وکالت و به نفع «آی.اس.آی»، جنگی ضد توده‌ای و نقطه مقابل مقاومت ضد روسی است. (ضمیمه شماره ۱ دیده شود.)

ماتوتسه‌دون گفته جنگ مقاومتی که «توده‌های مردم در آن شرکت ندارند قطعا به شکست می‌انجامد زیرا که جنگ مذکور جنگ انقلابی به معنای کامل آن بشمار نمی‌رود، زیرا که جنگ مذکور جنگ توده‌ها نیست. ما هوادار جنگ انقلابی ملی به معنای کامل آن هستیم، جنگی که در آن قاطبه خلق بسیج شده باشد، یا به عبارت دیگر ما طرفدار مقاومت همگانی هستیم. زیرا که فقط چنین مقاومتی جنگ توده‌ها خواهد بود و تأمین دفاع از میهن را ممکن خواهد ساخت... مقاومت قسمی ناگزیر جنگ را به شکست خواهد کشانید و هرگز به تأمین دفاع از میهن قادر نخواهد بود.»^{۱۴}

(۲) طالبان، زنان این نیم نفوس کشور را چنان جانورمنشانه به تحقیر می‌گیرند که به متبازترین نحو «شرکت نداشتن توده‌های مردم» در دعوای طالبان با امریکا را اثبات و هم به تنهایی داغ سیاهی بر پیشانی مدافعان طالبان نشانده و نفرین زنان افغانستان را کمایی میکند.

۳) طالبان به حدی خود را بین ملت مردود و بی جای پا می‌دیدند که در اول بیرق ظاهرشاه را تکان دادند و نیز همچون خمینی ریاکارانه جار زدند که قدرت نمی‌خواهند بلکه می‌خواهند جامعه را «پاک» سازند.

۴) دلیل وجودی و هدف و نقش تاریخی یک جنبش ملی کسب استقلال و رهایی از سلطه امپریالیزم است. اما طالبان توسط «سیا» و «آی.اس.آی» تنظیم و تسلیح شدند تا شاید کارآمدتر از سفاکان «ائتلاف شمال» باشند. در تاریخ دیده نشده که گروهی زاده امپریالیزم و عواملش به نیرویی مردمی و ضد امپریالیستی تغییر ماهیت داده باشد؛ اگر چنین گروهی در مقابل خالقان‌اش هم قرار گرفته باشد، موقتی بوده، طناب وابستگی را دور نینداخته و دیر یا زود به اصل خود برگشته است. به اصطلاح ارتش آزادیبخش کوسوو (KLM) که برای تجزیه یوگوسلاوی توسط «سیا» علم شد؛ «حماس» که به کمک اسرائیل به وجود آمد؛ و باندهای جهادی وطنی مثال‌هایی زنده اند.

۵) جنبش آزادیبخش ملی به مفهوم شکستن یک زنجیر ولی بستن ملت به زنجیر اسارت دیگر و به قهقرا بردن جامعه نیست. طالبان که خواستار پرتاب افغانستان به زباله‌دان تاریخ، به عصر حجر اند، هر گاهی که در قدرت باشند در واقع زمینه تجاوز مستقیم و غیر مستقیم امپریالیزم و ارتجاع منطقه را به افغانستان مهیا نگه می‌دارند. اشغال یک سرزمین فقیر، بی‌سواد، گورستانی‌شده و گروگان‌مشتی فاشیست مذهبی، تا مغز استخوان زن ستیز و جاهل، طعمه‌ای آسان برای هر متجاوز می‌باشد. استبداد سیاه و جنگیدن برای منافع پاکستان، ارتجاع منطقه، امپریالیزم و فتودالیزم، کوچک‌ترین نشان «آزادیبخش» و «ملی» بودن را از طالبان سلب می‌کند.

۶) آنانی که معتقد اند امریکا در تلاش کنترل یافتن بر نفت و گاز است ولی طالبان می‌خواهند مانع شده و خود بر آنها کنترل داشته باشند، فراموش می‌کنند که طالبان کل ذخایر عظیم معدنی افغانستان را هرگز نه برای مردم بلکه برای پدران پاکستانی و عرب خود تقدیم خواهند داشت. ملایان بی‌سوادی که مکاتب را سوزانده، صدای پای زنان را حرام دانسته و چیزی به نام برنامه‌ریزی برای بهبود وضع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نمی‌شناسند، کنترل ذخایر را -سوای پر کردن کیسه‌های خود- به چه کار گیرند؟

۷) اختلاف یک جنبش با امپریالیزم ضرورتاً به معنای ضد امپریالیستی بودن آن نیست. جنبش‌های پان‌اسلامیستی و پان‌ترکیستی سال‌های ۱۹۲۰ که در مقابل امپریالیزم امریکا و اروپا قرار گرفته بودند همه شدیداً ارتجاعی به شمار می‌رفتند. رژیم ایران گوشخراش‌تر از هر کس شعار ضد امریکا می‌دهد ولی نه تنها در خفا به معامله با «شیطان بزرگ» و دمش اسرائیل مشغول می‌باشد (ایران گیت) بلکه زیر این شعار کاذب و با سرکوب فاشیستی ابتدایی‌ترین آزادی‌ها، به امپریالیزم خدمت می‌کند.

۸) یک جنبش ملی و ضد امپریالیستی، خواهی نخواهی نویدبخش خوشبختی و پایان رنج‌های بیکران مردم است. ولی برای ساده‌دل‌ترین افراد هم تصور به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان یا پاکستان یک کابوس است. زیرا غیر از نمونه رژیم ایران، پنج سال تاریخ خون و خیانت آنان در افغانستان را از یاد نبرده‌اند. مقایسه طالبان با جنبش‌های رهایی‌بخش در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین یا رهبرانی نظیر لومومبا، سوکارنو، ناصر، مصدق و... انزجارآور است.

۹) امریکا در وجود طالبان وفادارترین دوست و متحد خود را می‌دید و در آغاز تسلط طالبان مایل به همکاری با آنان بود ولی فقط بعد از آن که روی مسئله تحویل دادن اسامه ظاهرا به توافق نرسیدند، ارباب بر نوکران خشم گرفت. زمانی که کابل به دست آنان افتاد سخنگوی وزارت خارجه امریکا گلین دیویس اظهار داشت که امریکا در استراتژی طالبان برای انفاذ قوانین اسلامی «هیچ نکته‌ی قابل اعتراض نمی‌یابد و طالبان ضد غرب نیستند». رویترز در اول اکتوبر ۱۹۹۶ زیر عنوان «امریکا نزد طالبان نماینده می‌فرستد» نوشت: «به نظر می‌رسد طالبان واضحا به سیاست امریکا جهت منزوی ساختن ایران به ایجاد یک سپر محکم سنی مذهب در مرز ایران و تأمین امنیت راه‌های تجارتي و پایپ‌لاین‌هایی که انحصار ایران بر راه‌های تجارتي جنوب آسیای مرکزی را در هم بشکند، خدمت می‌کنند». رابن رافیل معاون وزیر خارجه وقت امریکا اعلام داشت که باید «با طالبان کار کرد». و با ورود طالبان به کابل، امریکا فوراً شروع به «کار» با آنان کرده، میلیون‌ها دالر کمک ارزانی داشت؛ یونوکال پروژه احداث لوله گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان و هند را روی دست گرفت و رییس‌اش گفت که با تسخیر کابل، کار احداث آسان شده است و...^{۱۵} و این کاملاً منطبق بود با هدف «آی.اس.آی» که پیروزی طالبان در افغانستان کار یونوکال را آسان ساخته و به رسمیت شناخته شدن حکومت طالبان توسط امریکا را تسریع خواهد کرد. اساساً یونوکال هفته‌ها پیش از آمدن طالبان به کابل اعلام کرده بود که در صورتی که جنگسالاران یک شورای متحد را برای نظارت بر لوله گاز یونوکال تشکیل دهند، حاضر است به آنان «کمک بشردوستانه» و «پاداش» بدهد. اعضای کنگره امریکا در حمایت از طالبان به تپ و تلاش افتادند. امپریالیزم در نیرویی که دشمن خود را ببیند، این چنین شیفته آن نمی‌شود.

۱۰) جنبشی که از یک جانب ادعای ملی بودن کند اما از جانبی تابع استخبارات بیگانه باشد، هر چیز خواهد بود غیر از آزادیبخش و ملی. عنان طالبان چنان محکم و عمیق در چنگ «آی.اس.آی» است که وقتی

^{۱۵} - لیلی هلمز (برادرزاده جسی هلمز رییس اسبق «سیا») سخنگوی طالبان در نیویارک و مهماندار سید رحمت‌اله هاشمی ۲۴ ساله و چند وزیر طالبی بود که ملاقات‌ها با مقامات «سیا»، وزارت خارجه و یونوکال و مصاحبه‌های آنان با رسانه‌های با نفوذ امریکا را تنظیم کرد. و این بعد از خیانت به توپ پراندن بت‌های بامیان بود.

اعلام می‌دارد «بدون پاکستان حل مسئله افغانستان میسر نخواهد بود»، طالبان به خاطر حفظ ظاهر هم خلاف آن، چیزی بر زبان نمی‌آوردند. طالبان به علت وابستگی با تمام تار و پود به «آی.اس.آی» در زمره ضدملی‌ترین نیروها در تاریخ افغانستان ثبت خواهند شد.

(۱۱) هستی و بقای طالبان غیر از وابستگی، منوط به تولید و تجارت تریاک و هرویین است که از نابخشودنی‌ترین جنایات‌های آنان به بشریت و ملت افغانستان به شمار می‌رود. جریانی «آزادبخش» و «ضد امپریالیست» هرگز نمی‌تواند سوداگر مرگ باشد.

(۱۲) جنبشی ملی مدافع ارزش‌های تاریخ یک ملت است در برابر امپریالیزم که می‌کوشد قربانی‌اش را از تاریخ و فرهنگش محروم سازد. انهدام بت‌های بامیان و نابودی آثار گران‌بهای تاریخی ما بدترین خیانت به تاریخ کشور و بهترین غلامی برای امپریالیزم و قدرتهای منطقه‌ای بود.

(۱۳) طالبان بدون ارتجاع پاکستان و عرب یک هفته هم قادر به پیشبرد فعالیت‌های شان نخواهند بود. جنبشی واقعاً ملی مجاز است به شرط حفظ استقلال‌اش از منابعی مختلف کمک بگیرد؛ لیکن اگر بسان طالبان وابسته و بنده باشد، دیگر هر چیز خواهد بود غیر از ملی.

(۱۴) بنابر آموزش مائو که هدف جنگ مقاومت ضد جاپانی عبارتست از «بیرون راندن امپریالیست‌های جاپان و ایجاد چینی نوین که در آن آزادی و برابری حکم‌فرما باشد»، ویتکنگ‌ها، پولیساریو، ساف و... خلع‌ید امپریالیزم و نوکراتش، تأمین آزادی‌های دموکراتیک، اصلاحات ارضی، ایجاد فرهنگ مترقی، برابری ملیت‌ها و مرد و زن و... را در برنامه خود منظور داشتند و الهام‌بخش آزادیخواهان در سراسر دنیا بودند. اما طالبان به علت وابستگی و توحش شان به درستی مورد نفرت جهانیان اند. بیان اخیر دولت امریکا از زبان جو بایدن که «طالبان دشمن امریکا نیستند»، ماهیت واقعی «تحریک» مذهبی ساخته و پرداخته‌اش را عیان نمود. خصومت طالبان با دموکراسی و دموکرات‌ها بر ملی بودن آنان خط بطلان می‌کشد. مائو دموکراسی را یگانه راه تحکیم صلح داخلی و مقاومت در برابر جاپان میدانند.

نزاع طالبان با امریکا به هیچ معنایی نه ملی است و نه آزادیبخش و نه نهایتاً ضد امپریالیستی، امری گذراست برای امتیاز و حق‌گیری از صاحبان امپریالیست شان. هر نیروی مذهبی که در گرفتن قدرت ناکام مانده، جهت حفظ بقایش شانه‌ی نرمی برای معامله با امپریالیزم و سگ‌هایش داشته است. فردا اگر طالبان دوباره به صحنه آورده شوند، همچون باندهای جهادی بازوی امریکا در سرکوب جنبش آزادیخواهان مردم ما و کشورهای همجوار خواهند بود و همان نقشی را ایفا خواهند کرد که «سی.آی.ای» در دوران جنگ

ضدروسی به باند‌های گلبدین و سیاف و مسعود - که خونخوارتر بودند - محول کرده بود.

دفاع از طالبان زیر نام «ضد امپریالیزم»

بعضی از گروه‌های چپ و ترسکیستی ظاهراً به مجرد ملاحظه تخاصم امریکا با ایران، طالبان، صدام حسین، القاعده و غیره، بی‌اعتنا به ریشه، تاریخ و وضعیت واقعی، هیجان‌آلود نتیجه می‌گیرند که مبارزه توده‌ای تحت رهبری ارتجاع به راه افتاده است و طرفه اینکه از نیروهای مترقی هم می‌خواهند به بنیادگرایان ببیوندند! اینان نمی‌دانند که بنیادگرایان مفهوم «ملت» را به عنوان اینکه صرفاً متعلق به قلمرو جغرافیایی است رد کرده و در عوض به مفهوم دینی «امت»، ایمان دارند؛ نمی‌دانند که طالبان مانند جهادی‌ها، مارکسیزم و مارکسیست و دموکراسی و دموکرات را هدف مقدم خود می‌شناسند؛ که اگر کسب استقلال ملی یک وظیفه بورژوا دموکراتیک است، پس نیرویی مولود و چاکر امپریالیزم امریکا و ارتجاع پاکستان، متعلق به مناسبات پیش سرمایه‌داری، به طرز بی‌مانندی ضدزن، جاهل، قرون‌وسطایی و دشمن هر نشانی از تمدن و معارف بشری، نه می‌تواند و نه می‌خواهد این وظیفه را انجام دهد؛ که نباید فقط امپریالیزم و طالبان را دید و وظیفه یک انقلابی مارکسیست دفاع از توده‌های محروم افغانستان است که از ستم امپریالیزم و مزدوران طالبی و جهادی‌اش رنج می‌برند و به اشکال مختلف و بدون مزج شدن با طالبان، بر ضد اشغال به نحوی در مقاومت اند.

مدافعان ارتجاع که به زور می‌خواهند بر چسب «ملی» را به طالبان زده به کمک آنان بشتابند، چرا خود را به کمک انترناسیونالیستی به انقلابیون هرچند ناتوان و پراکنده افغانستان موظف نمی‌دانند؟^{۱۶}

طرفداران «چپ» ملایان ایران، طالبان و غیره اگر بی‌معرفت، مشکوک و عامل مفلوک امپریالیزم و ارتجاع نباشند، بدون تردید به غایت احمق اند. ما به آنان می‌گوییم: جرأت کنید بالمواجه و با هویت سیاسی خود

^{۱۶} - ما به نوبه خود خاطرات تلخی از دوران جنگ ضد روسی در مورد کمک پاره‌ای از سازمان‌های چپ به نیروهای اسلامی و طرفه رفتن از کمک به ما یا سایر گروه‌های انقلابی درگیر جنگ، داریم. ما نادرست بودن کار آنان را توضیح می‌دادیم ولی نشنیده و فقط به کمک به احزاب «مشهور» و «کلان» اسلامی حتی بنیادگرا راضی بودند. چند تا از آن سازمان‌ها بعد از کمک به مرتجعان اسلامی اظهار ندامت می‌کردند. فردا هم شاید «چپ»‌های هواخواه طالبان، از خود «انتقاد» کنند که ارزشی نخواهد داشت.

مسئله عدم حمله بر نیروهای دموکرات و ضرورت تمرکز بر دشمن خارجی در ایران و افغانستان را با آنان مطرح سازید که اگر امید شانس آورده به نام کافر و ملحد و محارب با خدا و ... سرتان را با شمشیر نزنند، عملاً برخورد «ضد امپریالیست» ها را تجربه کنید.

زمانی که دولت شوروی به افغانستان لشکرکشی کرد و شمار زیادی از احزاب دنباله رو در کشورهای اقمارش به دفاع از آن پرداختند، سیمای مارکسیزم و سوسیالیزم و هر مفهوم مربوط، نزد توده‌های مردم در سراسر جهان به شدت مکدر شد. و امروز دفاع از بنیادگرایی زیر نام «مبارزه ضد امپریالیستی» دومین لجن‌پاشی به شمار رفته و توده‌های مخصوصاً کشورهای مسلمان را که بیشتر از همه عذاب فعالیت یا سیادت بنیادگرایان را تجربه کرده‌اند، به استهزای سوسیالیزم و احزاب انقلابی وا می‌دارد.

حزب کمونیست هند (مائویست) و بنیادگرایان

اگر از دید احزاب ترسکیستی و شبه ترسکیستی، و چپ منحرف نسبت به بنیادگرایی بگذریم که اهمیت زیادی ندارند، بر دید حزب کمونیست هند (مائویست) در زمینه باید مکث کرد چون جنگ توده‌ای الهام‌بخشی را در هند پیش می‌برد و ما به نوبه خود به آن احترام و ارزش والایی قابل هستیم.

رفیق گاناپتی رهبر حزب کمونیست هند (مائویست) در مصاحبه‌ای (اپریل ۲۰۰۷) می‌گوید:

«اساساً ما خیزش اسلامی را به مثابه نیروی‌ای مترقی ضد امپریالیستی در جهان معاصر می‌نگریم. اشتباه است که مبارزه جاری در عراق، افغانستان، فلسطین، کشمیر، چینیا و چندین کشور دیگر را مبارزه‌ای توسط بنیادگرایان اسلامی یا "برخورد تمدن‌ها" خواند که مدت‌ها پیش توسط ساموئل هانتینگتن تئوریزه شده و امروز مجدداً سر و صدایش گوش فلک را کر می‌کند.

تمام مبارزات مذکور علی‌رغم نقش بنیادگرایان اسلامی در آنها ماهیتاً جنگ‌های آزادیبخش ملی به شمار می‌روند. ما از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی مخالف هر نوع بنیادگرایی دینی هستیم زیرا بنیادگرایی اختلافات طبقاتی و مبارزه طبقاتی را مخدوش کرده و توده‌ها را زیر یوغ ستم طبقاتی نگه می‌دارد.

با اینهمه به عقیده من، "بنیادگرایی اسلامی" متحد مردم در مبارزه‌شان علیه بنیادگرایی بازار آزاد می‌باشد که از سوی امریکا، اتحادیه اروپا و سایر امپریالیست‌ها تبلیغ می‌شود.

خیزش اسلامی مسلماً آگاهی دموکراتیک ضد امپریالیستی را بین توده‌های مسلمان ارتقا بخشیده و آنان را به سایر نیروهای سکیولار، مترقی و انقلابی نزدیک‌تر خواهد ساخت. از دید من، خیزش اسلامی با وصف تسلط ایدئولوژی و بینش بنیادگرایی در آن در حال حاضر، آغاز بیداری دموکراتیک توده‌های مسلمان می‌باشد.»

به اضافه آنچه یادآور شدیم و تکرار نمی‌کنیم که از مارکس تا مائو چگونه در مورد حمایت از ارتجاع هشدارباش می‌دهند، به نظر می‌رسد رفقای هند چند اصل دیگر را هم نادیده گرفته‌اند:

(۱) نه اینکه بنیادگرایان ضد امپریالیزم نه بلکه ضد هر چه امریکایی و «کفر» مردم امریکا و غرب اند و این از فلسفه «غرب زدگی» شان آب می‌خورد؟^{۱۷} آیا سر نخ بنیادگرایی اسلامی از بدو پیدایش تا به حال در دست امپریالیزم نبوده است؟

(۲) آیا بنیادگرایان مخالف سرسخت الغای سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی نبوده و سرمایه‌داران و زمینداران کلان و میلیونها رهبران آنان نیستند و این، ناف آنان را با ناف امپریالیست‌ها گره نمی‌زند؟

اکثر سرکردگان طالبان زمیندار و دوست و متحد زمینداران اند. این فیودالان طالبی و غیرطالبی چنانچه در وصلت با امپریالیزم منافع و بقای خود را می‌بینند، امپریالیزم هم آنان را از مطمئن‌ترین پایگاه‌های می‌شمرد ولو فردا لباس سرمایه‌داران دلالتش را به بر آنان کند. نیرویی سربلند کرده از زباله دان تاریخ نمیتواند در جنگی مترقی با امپریالیزم بیفتد. «مترقی» ترسیم کنندگان طالبان و کلیه برادران بنیادگرایی آنان در تعارض مستقیم با لنین قرار میگیرند که نگاهت:

^{۱۷} - جلال آل احمد از معروف‌ترین و با نفوذترین به اصطلاح روشنفکران دینی ایران بود که در «غرب زدگی» و دیگر آثارش، دموکراسی، سکیولاریزم و کلاً مدنیت غرب را به جای امپریالیزم آماج حمله قرار داده و در مقابل به تقدیس تاریخ و فرهنگ ضد زن و ضد تکنولوژی و ترقی اعراب و حکومت اسلامی و مرتجع‌ترین و سیاه‌ترین چهره‌های اسلامی پرداخت. هکذا داکتر علی شریعتی روشنفکر دینی پرنفوذ دیگری بود که با شعار ضدیت با تمدن و علم و فرهنگ و اندیشه روشنگرانه غرب و قبل از همه مارکسیزم و استفاده از لحن و اصطلاحات «مدرن» و جذاب حتی مارکسیستی، روشنفکران را به بازگشت به صدر اسلام ناب محمدی دعوت مینمود تا به قول خودش اسلام در حال احتضار را نجات دهند. او اسلام و مذهب شیعه را قله فلسفه و سیاست بشری و خودش را با مباحث فرزند و مرید خمینی و بقیه پایه گذاران و متولیان زنده و مرده ی رژیم جنایت پیشه ی کنونی ایران میخواند. آل احمد و شریعتی زنده نیستند تا از تحقق آرزوهای دهشتناک شان با استقرار جمهوری اسلامی درد و دُره و دار ایران حظ برند.

«امپریالیزم همانقدر دشمن "جانی" ماست که سرمایه‌داری است. این روشن است. اما هیچ مارکسیستی فراموش نخواهد کرد که سرمایه‌داری در مقایسه با فئودالیزم مرفعی است، و که امپریالیزم نسبت به سرمایه‌داری ماقبل انحصاری مرفعی است. اینست که از هر مبارزه‌ای علیه امپریالیزم پشتیبانی نمی‌کنیم، ما از قیام طبقات ارتجاعی علیه امپریالیزم و سرمایه‌داری پشتیبانی نمی‌کنیم.»^{۱۸}

۳) چگونه رژیم ایران یا طالبان مخالف «بنیادگرایی بازار آزاد» اند؟ مگر در حال حاضر سیاست‌های اقتصادی ایران بر نئو لیبرالیزم و دستور صندوق جهانی پول و بانک جهانی مبتنی نیست که در اثر آن (خصوصی سازی، آزاد سازی قیمت‌ها، تورم لجام گسیخته، واردات بی‌رویه به بهای نابودی تولیدات داخلی) بیکاری و فقر فاجعه‌بار گلوی مردم ایران را فشرده و اقتصاد را به ویرانی کشانیده و کارگران و اقتصاددانان مخالف این سیاست‌های ضد مردمی منجمله داکتر فریبرز رییس دانا را رژیم به زندان و زیر شکنجه می‌برد؟ طالبان اگر چه اقتصاد را به گفته نغز روح اله خمینی مال خر و گاو می‌دانند، اما به یکی از مسایلی که هیچگونه اعتراضی نداشته‌اند نظام «بازار آزاد» یعنی نظام فعال مایشا بودن مافیاهای گوناگون می‌باشد. و بد نیست بدانید که وزیر اقتصاد دولت پوشالی کابل یکی از تروریست‌های کثیف گلبدینی است.

۴) آیا رژیم ایران علی‌رغم رجز خوانی‌های ریاکارانه و کراهت‌انگیز ضد امریکایی، در خفا به معامله با "شیطان بزرگ" و دمش اسرائیل مشغول نبوده^{۱۹} و با سرکوب فاشیستی جنبش آزادیخواهانه مردم و از تیغ گذراندن بلاوقفه کمونیست‌ها بزرگ‌ترین خدمت ممکن را به امپریالیزم انجام نداده و نمی‌دهد؟^{۲۰}

^{۱۸} - «کاریکاتوری از مارکسیزم و اکونومیزم امپریالیستی»

^{۱۹} - رسوایی ایران گیت را به یاد بیاوریم که در جریان جنگ ایران و عراق، امریکا و اسرائیل به ایران اسلحه فروخته و در ازای آن ایران به عمالش در لبنان دستور آزادی هفت گروگان امریکایی را داد؛ امریکا از بابت درآمد معامله به ضد انقلابیون نیکاراگوا کمک کرد و واشنگتن از تهران خواست که گروگان‌های سفارت امریکا را پیش از انتخابات آزاد نسازد تا ریگن بتواند کارتر را شکست دهد.

^{۲۰} - رژیم جهت جلب و فریب مردم آنقدر ریاکارانه شعارهای ضد امریکایی می‌دهد که عجیب نیست اگر بخشی از مردم به جان آمده‌ی ایران به این صرافت بیفتند که نکند «امپریالیزم امریکا» چیز خوبی باشد که رژیم سرپا خون و خیانت و فساد بر ضد آن دهان می‌درد! و به همین علت است که گروه‌ها و روشنفکران میهنفروش مثل سلطنت طلبان و سازمان قلب ماهیت داده‌ی مجاهدین خلق ایران، کاظم علمداری، عباس میلانی، محسن سازگارا، علیرضا نوری‌زاده و... زمینه را مساعد یافته و برای رهایی از شر جمهوری اسلامی بی‌شرمانه خواستار حمله نظامی امریکا یا

۵) آیا خمینی بر اساس توافق امریکا، آلمان، بریتانیا، فرانسه در گوادلوپ، و حمایت ساواک و ارتش شاه که دست نخورده باقی مانده بودند و بورژوازی قدرتمند ایران، رویکار نیامد؟

۶) هم اکنون گروهی بنیادگرای اسلامی در دنیا نیست که رژیم ایران به حمایت از آن برنخاسته باشد. چگونه ممکن است ماشین جنایتی آغشته به خون ارجمندترین فرزندان ایران، به حمایت از نیرویی ماهیتاً ضد امپریالیستی برخیزد؟

۷) اگر طالبان که توسط پاکستان و «سی.آی.ای» خلق شده^{۲۱} و به مثابه چوبدست آنها برای قاچاق هرویین

اسرائیل بر ایران اند. این ایادی پلید امریکا می‌خواهند جای جنایتکاران اسلامی را جنایتکاران امریکایی گرفته و خود بر سر جنازه میلیون‌ها ایرانی و سرزمینی ویران حاکم گردند. سرنگونی رژیم تبهکار ایران کار مطلقاً مردم ایران بوده و در غیر آن با هرگونه مداخله امریکا یا نایبش اسراییل، استقلال و رستگاری مردم ایران بدتر از لیبیا، سوریه و یمن بر باد خواهد رفت.

^{۲۱} - بینظیر بوتو در مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی (۱۰ اپریل ۱۹۹۶) تأیید کرد که «مدرسه‌ها در دوران جهاد علیه اشغال شوری، توسط ریگن، مارگرت تاچر، عربستان و پاکستان ایجاد گردیدند.»

و «ایونگ استندرد» چاپ انگلستان نوشت که امریکا و متحدانش «رشد بنیادگرایی اسلامی را تشویق کردند تا مسکو را ترسانیده و سربازان شوری را به مواد مخدر معتاد سازند.» (۲۰ فبروری ۲۰۰۱)

پروفیسر ویلیام بیمن خاطرنشان می‌سازد: «هویداست که امریکا، پاکستان و عربستان از جنگ طالبان بنیادگرا به قصد کنترل افغانستان حمایت کرده‌اند.» («جن مگزین آنلاین»، اول اگست ۱۹۹۷)

روربچر دستیار خاص ریگن و کسی که در نبرد جلال‌آباد همراه احزاب جهادی بود، رابطه پنهانی و تمایل امریکا به بقای قدرت طالبان را برملا نمود: «من که قریب بیست سال از نزدیک در سیاست امریکا در افغانستان دخیل بوده‌ام، از اداره امریکا می‌پرسم که چرا با سیاستی نهانی از جنبش طالبان وحشی پشتیبانی کرده تا بر سر قدرت باشد... بگذارید تکرار کنم: اداره کلتنن همراه عربستان و پاکستان طالبان را به وجود آوردند.» (۱۴ اپریل ۱۹۹۷)

غیر از ۴۳ میلیون دالر کالن پاول که زیر نام «مبارزه با مواد مخدر» به طالبان اعطا شد، امریکا از طریق معاون سابق وزارت خارجه رابرت اوکلی، ۳۰ میلیون دالر برای تصرف کابل به طالبان کمک کرد. («دیلی تایمز»، ۲۴ اپریل ۲۰۱۱)

احمد رشید در کتابش «طالبان، اسلام جنگجو، نفت و بنیادگرایی در آسیای میانه» می‌نویسد: «بین سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۹۶، امریکا از طریق متحدانش پاکستان و عربستان از طالبان پشتیبانی سیاسی کرده است چون واشنگتن آنان را

و ترویج ترور کور و پوسیده‌ترین افکار مورد استفاده قرار می‌گیرند نیرویی «ضدامپریالیستی» حساب شوند، پس دولت پاکستان و دستگاه‌های استخباراتی‌اش را منطقاً باید به عنوان دم و دستگاه‌های خیلی فعال «ضدامپریالیستی» ستود؟!

۸) کدام نیروی ارتجاعی مذهبی و اجبر در تاریخ وجود داشته که با به قدرت رسیدن، علی‌رغم شعارهای «ضدامپریالیستی»، راه استقلال و اجرای برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی را برای خوشبختی توده‌ها در پیش گرفته باشد؟ آیا رفقا گردن زدن‌ها و ذبح کردن‌ها و تجاوز به قربانیان توسط بنیادگرایان را حمل به «شدت ضد امپریالیست بودن» آنان می‌کنند؟

۹) حزب اله صرفاً با نبرد موفقانه و همسویی‌اش با سایر نیروهای مقاومت بر ضد اسرائیل نباید نیرویی مترقی به حساب رود. این حزب وابسته به ایران است و بنا بر برنامه‌اش، مانند طالبان، اخوان‌المسلمین و

ضد ایران، ضد شیعه و طرفدار غرب می‌شناسد... در سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۹۷ محرک حمایت امریکا پروژه لوله نفت و گاز "یونوکال" بود.»

زبگنیو برزنسکی مشاور امنیتی کلنتن در مصاحبه‌ای با «نول ایزرواتور» (۱۵ جنوری ۱۹۹۸) در پاسخ به این سوال که از حمایت از بنیادگرایی اسلامی و اسلحه و مشورت دادن به آن متأسف نیستید، گفت: «برای تاریخ جهان کدام مهمتر است طالبان یا فروپاشی امپراتوری شوروی؟ سروصدای بعضی از مسلمانان یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟»

بن‌سی ویجن نویسنده استرالیایی می‌گوید: «در افغانستان و پاکستان بنیادگرایی بدون کمک سری "سیا" نمی‌توانست گسترش یابد. واقعیتی که با بررسی تاریخ منطقه آشکار خواهد شد.»

سند سازمان عفو بین‌الملل تحت عنوان «افغانستان: بدرفتاری‌های شدید زیر نام مذهب» (۱۸ نوامبر ۱۹۹۶) به نقل از «گاردین» نوشت: «رهبران ارشد طالبان در کنفرانسی در واشنگتن (اواسط ۱۹۹۶) حضور یافته و دیپلمات‌های امریکایی منظمًا به مقر طالبان مسافرت می‌کردند.»

و دو تحلیلگر فرانسوی مسایل استخباراتی ژان بریزار و گیوم داسکیه در کتاب «بن‌لادن، حقیقت ممنوع» عین موضوع را متذکر می‌شوند: «امریکا تا اگست ۲۰۰۱ امید داشت که طالبان منشا ثبات در آسیای میانه گردیده و زمینه اعمار لوله نفت را مهیا سازند.» آیا رفقای هند با این فاکت‌ها که با اندک گوگل رفتن نمونه‌های بیشمار آن قابل دسترسی است، بیگانه اند؟

شاخه فلسطینی آن (حماس) و تمامی بنیادگرایان به امارت اسلامی، ولایت فقیه، نفاذ شریعت محمدی، تئوکراسی اسلامی، دشمنی با اصلاحات ارضی، ملی کردن، دفاع از مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری، دشمنی با حقوق اقلیت‌های ملی^{۲۲} و مذهبی و دینی، رد مطلق سکیولاریزم، جدایی مرد و زن در همه موسسات تعلیمی، حجاب و هزار و یک قیودات ضد کرامت انسانی دیگر بر زنان و فتح کل کره زمین با شمشیر اسلام اعتقاد دارد. این شعار حماس که «کمونیسم غده‌ای سرطانی در پیکر ملت است که آن را قطع خواهیم کرد»، یا شعار میسوری از رهبران مسلمانان بنیادگرای فلیپینی که «اگر قدرت را بگیریم کمونیست‌ها را مثل سگ میکشیم» بیانگر طینت واقعی دین مداران «سیا»زاده است. این و آن ژست «ضد امپریالیستی» و «ملی» بنیادگرایان نباید برگ ساطر برنامه‌های ضدانسانی آنان شود. بنیادگرایان وقتی ضرورت و مفید ببینند، زنان خود را هم به صحنه می‌آورند، تی شرت با تصویر چه گوارا بر تن می‌کنند و آنقدر وقیح اند که با آنکه برادران طالب شان سینما را حرام دانسته و مجسمه بودا را به توپ می‌پرانند، از «گفتگوی تمدن‌ها» (محمد خاتمی) و «افتخارات ملی و فرهنگی» (احمدی نژاد) و از شعر و شاعری و حتی «مهر اسلام با مارکسیزم» سخن گویند.^{۲۳} اساسا در کشورهای وابسته و نیمه فیودالی، ارتجاع با تکیه بر روشنفکران دلال و خاین می‌کوشد با تکان دادن پرچم «ضد امپریالیزم» و «ضد فیودالی» و حتی «ضد سرمایه‌داری» قدرت را بگیرد یا تحکیم بخشد.

۱۰) خمینی پیش از ربودن رهبری انقلابی ایران از «همه با هم» حرف می‌زد و دندان‌های دراکولایی‌اش را نشان نمی‌داد. ولی به محض آنکه مواضع دار و دسته‌اش را تحکیم بخشید، ده‌ها هزار چپ و آزادیخواه را از دم تیغ کشید. حزب اله هم وقتی که به حاکمیت برسد خواهیم دید که چگونه به پیروی از اندیشه و عمل خمینی، در قتل عام مخالفان و در درجه اول کمونیست‌ها و انقلابیون لبنان روی پیشوای خون‌آشامش را سفید خواهد کرد.

۱۱) مبارزه ضد امپریالیستی بدون مبارزه با بنیادگرایی و ارتجاع غیرمذهبی حتی سکیولار، ناقص و بی‌معناست. اگر ارتجاع در جریان مبارزه ضد امپریالیستی ضربه کاری نبیند، حاصل مبارزه را غصب و

^{۲۲} - خمینی در اوایل انقلاب ایران از صدور فرمان «جهاد» علیه منافع امپریالیزم و سرمایه‌داران وابسته به آن ابا ورزید. ولی زمانی که خلق‌های ترکمن صحرا و کردستان که در دوره شاه به مبارزات قهرمانانه‌ای برای احقاق حقوق خود دست زده بودند، مطالبات شان را مطرح کردند، خمینی اعلام «جهاد» کرده و به سرکوب وحشیانه آنان پرداخت.

^{۲۳} - اخیرا داکتر عبدالکریم سروش از فیلیپایه‌های رژیم ایران گفته است: «اسلام و روحانیت، اسلام واقعا موجود با مارکسیزم بیشتر بر سر مهر است تا با لیبرالیزم!» و لابد به همین خاطر مارکسیست‌ها را «مهدورالدم» می‌دانند!

استبداد بیرحم خودش را به جای ستم امپریالیستی مسلط خواهد کرد.

(۱۲) از رفقای هندی مصرا نه می‌خواهیم به ایران و درس‌های گران‌بهایش کمی با تعمق نظر بیندازند. جمهوری اسلامی هزاران هزار کمونیست و آزادیخواه برومند را به قتل رسانید^{۳۴} و امروز در آزادی‌کشی و قضایی‌چپ‌ها سرآمد تمام رژیم‌های فاشیستی دینی جهان است. آزادیخواهان در زندان‌های مخوف ایران زیر غیر انسانی‌ترین شکنجه‌ها قرار دارند. حالا اگر بفرض امریکا یا اسرائیل بر ایران حمله کند، برای انقلابیون ایران راه دیگری وجود نخواهد داشت جز اینکه بالاچار علیه متجاوز و رژیم هردو بجنگند که با سقوط دادن رژیم، تجاوزگران قادر به اشغال ایران نبوده و تعیین سرنوشت مردم به دست مردم خواهد افتاد. ولی در آن زمان شما رفقا چه خواهید گفت؟ با حرکت از دیدگاه کنونی‌تان، به انقلابیون ایران ندای غیر از این سر خواهید داد که: مهم نیست رژیم مانع از شرکت شما به جنگ برضد تجاوزکاران اسرائیلی یا امریکایی شود یا مانند جنگ عراق دسته دسته شما را در جبهه و از پشت سر تیرباران کند؛ شما باید سر از زیر گیوتین رژیم بر نگردانید زیرا رژیم ایران «نیرویی مترقی ضد امپریالیستی در جهان» می‌باشد که سایر «تیره‌های ضد امپریالیستی و مترقی» مثل حزب‌الله، حماس و طالبان و غیره را کمک می‌کند و شما هم دموکرات نخواهید بود که از وحدت با آن سرپیچید؟

(۱۳) رفقا حتماً قبول دارند که سرمایه‌داری امروز با دوران لنین و استالین فرق دارد. آنان ناسیونالیزم بورژوازی ملت تحت ستم را دارای «محتوای عمومی دموکراتیک» و سرمایه‌داری ملی حاکم در کشورهای عقب مانده را با پایه‌ی توده‌ای و در ضدیت واقعی با امپریالیزم دیده و حمایت از آنها را تایید می‌کردند. اما ایران که بنابر تحقیق و قبول اغلب مارکسیست‌های آن حدود یک قرن است کشوری سرمایه‌داری وابسته است، بورژوازی به قدرت رسیده‌اش هرگز نمی‌تواند «محتوای عمومی دموکراتیک» و ضد امپریالیستی داشته باشد. رژیم سرمایه‌داری آخوندی از رژیم ساواکی شاه هم نزد اکثر ایرانیان منفورتر و مطرودتر است. اکت‌های «ضد امریکایی» آن در اوایل انقلاب تمسکی بود که بدون آن خمینی نمی‌توانست رهبری انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیزم و نوکرش شاه را غصب کند و بعد هم با آن اکت‌ها و علم کردن «خطر تجاوز امریکا و اسرائیل» خواست توجه توده‌ها به سرنگونی‌اش را منحرف نموده و به عمرش بیفزاید. رژیم مایل نیست این فضای موش و پشک بازی با امریکا بر هم بخورد زیرا در چنین فضایی راحت‌تر می‌تواند بر تبهکاری‌هایش پرده افکنده، بهانه برای سرکوب سبانه مردم داشته و به حیاتش ادامه دهد. مناقشه با و حمله امپریالیزم به این و آن دولت یا حزب ارتجاعی، آن را اتوماتیک به دولت یا حزبی «مظلوم» و

^{۳۴} - آیا رفقا از قتل عام هزاران زندانی انقلابی ایرانی در سپتامبر ۱۹۸۸ که پس از سلاخی صدها هزار کمونیست در اندونزی توسط رژیم سوهارتو (۱۹۶۵) موخس‌ترین جنایت قرن از جنگ جهانی دوم به اینسو می‌باشد، آگاهند؟

«مترقی» تبدیل نمی‌کند. چنانچه حمله آلمان و ایتالیای فاشیست بر نیروهای امریکایی نمی‌توانست هیتلر و موسولینی و حزب و دولت آنان را ماهیت «مترقی» دهد، دعوای رژیم ایران با امریکا هم نمی‌تواند موجب «تحت ستم»، «مترقی» و قابل دفاع شدن خامنه‌ای و رژیم‌اش گردد. رژیم‌های نظیر ایران ملی نبوده و با تجاوز خارجی هم خود را به آن مزین نمی‌توانند. بین آنها و مردم وجه مشترکی وجود نداشته و اقبانوسی از خون حایل است.

۱۴) مارکس و انگلس «سوسیالیست»هایی را که علیه ظهور بورژوازی، جامعه و صنایع مدرن بورژوایی و در واقع علیه جریان تکامل تاریخ می‌نوشتند، «سوسیالیست‌هایی مرتجع» نامیدند. ولی امروز چپ‌هایی را نمی‌توان موجوداتی معیوب‌تر و زشت‌تر از آن سوسیال مرتجعان دو صد سال پیش نام نهاد که حکام سرمایه‌دار ایرانی مدعی داشتن کلید بهشت، دیدن عکس خمینی در ماه، ظهور امام زمان و جلوگیری از آن توسط امریکا... یا طالبان این ننگ بشریت و عصاره سیاه‌ترین جهل و ارتجاع تاریخ را می‌ستایند؟

۱۵) حزب کمونیست هند (مائویست) در هیچ اعلامیه‌ای در حمایت از موضع ایران مقابل امریکا روی مسئله اتمی، اشاره‌ای به جنایات رژیم و دلیل اصلی این بازی بین دو کشور و جانب‌داری از مبارزه آزادیخواهانه مردم ایران ندارد؛ تا حال در تقبیح رژیم و اعلام پیمان با شهدا و زندانیان سیاسی ایران حتی یکبار هم نوشته است؛ در محکومیت حمله اسرائیل به غزه تنها به دفاع از حماس می‌پردازد بی‌هیچ اشاره‌ای به ماهیت ارتجاعی آن؛ درباره کشتار مردم فراه توسط اشغالگران امریکایی اعلامیه می‌دهد ولی بدون اشاره‌ای به ماهیت طالبان و عملیات انتحاری کور شان علیه مردم ما؛ با حرارت به دفاع از «جنبش اسلامی محصلان هند» (SIMI) بر می‌خیزد که مودودی پیشوایش است و با القاعده، لشکر طیبه، جماعت اسلامی و غیره تروریست‌ها ارتباط دارد.

با این موضعگیری‌ها طبیعی است که رهبر حزب هند چنین غلاظ خواهان وحدت با بنیادگرایان باشد:

«حزب ما از خیزش اسلامی پشتیبانی کرده و خواهان وحدت با کلیه نیروهای ضد امپریالیستی است... چپ اگر برای وحدت با نیروهای جنبش اسلامی ابتکار به خرج ندهد نمی‌تواند حتی ادعای دموکراتیک بودن نماید... زبان مذهبی رهبری جنبش‌های نامبرده، نافی ماهیت ملی و دموکراتیک و خصلت ضد امپریالیستی آنها نیست.» گویی رفقا از یاد برده‌اند که بنیادگرایان کمونیست‌ها را «نجس» خطاب کرده و پیوسته با

امپریالیست‌ها و مرتجعان علیه کمونیست‌ها و انقلابیون بوده‌اند و نه برعکس.^{۲۵} اینان حاضر به بحث با عناصر دموکرات و ملی و حتی لیبرال نیستند چه رسد به کمونیست‌ها.^{۲۶} دکتر یونس پارسا بناب اندیشمند مبارز ایران در مقاله‌اش «بنیادگرایی اسلامی در خدمت نظام جهانی سرمایه» می‌نگارد: «بنیادگرایی اختلاف نظر روی مسائل فقهی، اجتماعی و علمی را عموماً شرک و یا مصداق خیانت می‌داند. براساس این باور، بنیادگرایان زمانی که قدرت سیاسی را در جامعه قبضه می‌کنند، برای ترویج "وحدت کلمه" هر مخالفی را که "غیر خودی" می‌یابند، عامل "فتنه" خوانده و در اکثر مواقع به طور فیزیکی او را از بین می‌برند.» و در مقاله‌ی «رابطه نظام جهانی سرمایه با بنیادگرایی» از ن. ناظمی می‌خوانیم: «بنیادگرایان با این که به مذاهب و فرقه‌های گوناگون ادیان متفاوت تعلق دارند، ولی ماهیتاً همگی ضد تجددطلبی، سکیولاریزم، اومانیزم، مارکسیزم، سوسیالیزم و دیگر اندیشه‌های برابری‌طلبی بوده و از هرگونه دیالوگ (گفتمان) با "غیر خودیها" پرهیز می‌کنند.»^{۲۷}

سمیر امین اعتقاد دارد: «اسلام سیاسی نتیجه‌ی خود به خودی اعتقادات دینی اصیل مردم مورد بحث نیست. اسلام سیاسی ثمره‌ی فعالیت سیستماتیک امپریالیزم است که البته نیروهای تاریک‌اندیش مرتجع و طبقات کمپرادور تابع آن از آن حمایت می‌کنند. نیروهای چپ نیز درین وضع مسئول بودند که نه دیدند و نه دانستند چگونه با این چالش روبرو شوند.»^{۲۸} هشام بستانی نویسنده اردنی آگاه مسایل جهان عرب، فعال

^{۲۵} - بنیادگرایان ایرانی قبل از اعدام دختران مبارز به آنان تجاوز می‌کنند تا مبدا باکره از دنیا بروند؛ در الجزایر کودکان نوزاد را هم سر می‌برند؛ وحوش طالبی تصفیه‌های قومی و نسل کشی کرده، رادیو و تلویزیون را دار زده و مکتب را دروازه جهنم می‌نامند؛ حزب اسلامی گلبدین بر دختران تیزاب پاشیده و در جنگ ضد روسی اعلام داشت شعله‌ای‌ها (انقلابیون چپ) دشمن اصلی آنست. این قصه سر دراز دارد و مثال‌ها بی‌انتهاست. آیا رفقا به علت بی‌خبری از اینهاست که آنان را «ماهیتاً دموکراتیک» می‌نامند؟

^{۲۶} - بنابر گزارش اسوشد پریس (۱۰ اگست ۲۰۱۲) احسان الله احسان سخنگوی طالبان پاکستانی گفت که آنان به عمران خان (رئیس حزب انصاف پاکستان) به حیث یک کافر می‌نگرند زیرا او خود را یک شخص لیبرال می‌خواند.

^{۲۷} - سایت «حزب رنجبران ایران».

^{۲۸} - «اسلام سیاسی در خدمت امپریالیزم جهانی»، «منتلی رویو»، نومبر ۲۰۰۷. در مقاله نکاتی راجع به دست‌نشانندگان پرچمی و خلقی هم آمده ازین قبیل که «افغانستان بهترین دوره‌ی تاریخ مدرن خود را در به اصطلاح جمهوری کمونیستی تجربه کرد. در این دوره رژیم استبداد نوگرایی روشن‌بینی سر کار بود که امکان تحصیل را برای دانش‌آموزان پسر و دختر فراهم کرد. این رژیم، دشمن تاریک‌اندیشی بود و به همین دلیل پشتیبانی قاطعی در جامعه

سیاسی و مولف چندین کتاب، بنیادگرایان را متحد طبیعی امریکا و رژیم های استبدادی می‌داند.^{۲۹}

۱۶) قصد ما به هیچوجه مخالفت با اسلام و دین در مجموع نیست. در مقاطعی از تاریخ در کشورهای منجمله ایران و افغانستان، روحانیون نقش گرانبغی ایفا کرده‌اند. بحث این است که رفقا بدون چون و چرا از وحدت با هرویین سالاران مخلوق امپریالیزم حرف می‌زنند که کمونیست‌ها را «مهدورالدم» می‌دانند. اتفاقاً کریس هارمن از رهبران حزب ترسکیست کارگران سوسیالیست نیز در نتیجه‌گیری مقاله‌اش «پیامبر و پرولتاریا» ضمن ناز دادن بنیادگرایان و «خرده‌بورژواهای تخیلی» نامیدن آنان که می‌خواهند جامعه‌ی

را با خود داشت» که جای فراوان بحث دارد و حاکی از اطلاعات به طور اسفبار ناقص و غلط نویسنده‌ی فرزانه از آن دوره چپ‌نمی تاریخ افغانستان است.

^{۲۹} - «از نظر تاریخی اسلام سیاسی خدمتگزار رژیم های استبدادی عرب بخصوص در سالهای ۱۹۵۰ و سالهای ۱۹۶۰ بوده اند سالهایی که علیه گسترش گرایشهای ناسیونالیستی و چپ به کار گرفته میشدند: به طور مثال اسلامیت های اردن در دوره حکومت نظامی (۱۹۸۹-۱۹۵۷) اجازه فعالیت قانونی داشتند در حالیکه سایر احزاب غیرقانونی بودند. اسلامیت ها میتوانستند نهادها، انجمن ها، بانک ها، شفاخانه ها، مکاتب، پوهنتون ها و شبکه وسیع سازمانهای اجتماعی خود را راه اندازند علاوه بر برگزاری نمازهای جمعه و اشغال مقاماتی کلیدی حکومتی در ارگان های مثل وزارت معارف. جنبش سلفی در دوران جنگ سرد، به طور کامل تحت سرپرستی و مدد امریکا و خادمش عربستان قرار داشت که عمدتاً در افغانستان علیه شورویها استعمال شد و سپس در سراسر جهان پخش گردید. اسلامیت ها با امریکا در مرابده شده و شروع کردند به اینکه خود را به عنوان بدیل ممکن، با کفایت تر و مردمی تر رژیم های عرب عرضه نمایند.

اخوان المسلمین عراق (حزب اسلامی) جزئی از شورای حاکم اشغالگران امریکایی به ریاست پال برنر و رهبر حزب طارق الهامشمی معاون رئیس جمهور در حکومت پوشالی عراق بود. در سوریه شاخه اخوان المسلمین با عبدالحلیم خدام (از بروکراتهای طرفدار غرب) معاون اسبق رئیس جمهور وارد ائتلاف گردید. عبدالمنعم ابوالفتح رئیس سابق اخوان المسلمین مصر به راحتی اعلام داشت که به کلیه موافقتنامه های بین المللی امضا شده توسط حکومت های مصر احترام داشته و حق موجودیت اسرائیل را می پذیرد.

اخوان المسلمین هرگز رژیم مبارک را به چالش نطلبید. برعکس هر چند گاهی علامت میداد که خواهان دوام رژیم است. در اوایل اساسا در جنبش مصر شرکت نداشت و بعد از شورای نظامی و سرکوب تظاهرات جنوری ۲۰۱۲ طرفداری کرد.

حماس (اخوان المسلمین فلسطین) در انتخابات غزه و کرانه غربی بر اساس پیمان اسلو شرکت کرد و پس از پیروزی و گرفتن قدرت در غزه، با اعلام قبول دولتی فلسطینی در چهارچوب مرزهای ۱۹۶۷ به مشروعیت اسرائیل صحنه گذاشت.» ("الخبر" انگلیسی، ۱۹ اپریل ۲۰۱۲)

عربستان محمدی در قرن هفتم را احیا کنند، می‌نویسد که «اکثر افرادی که به اسلامیزم رادیکال گراییده‌اند می‌توانند تحت تاثیر سوسیالیست‌ها قرار گیرند.» این توهم از عدم شناخت سرشت بربرمنش، قرون وسطایی و عمیقاً ضد دموکراتیک بنیادگرایان و نادیده گرفتن تجارب تکانه‌دهنده ایران و افغانستان و... ناشی می‌شود.

۱۷) رفیق گاناپتی در مصاحبه‌ای دیگر (جون ۲۰۱۱) می‌گوید: «جنبش‌های اسلامی جهادی دو جنبه دارند: یکی جنبه ضد امپریالیستی و دیگری جنبه ارتجاعی آنها در زمینه مسایل اجتماعی و فرهنگی. حزب ما از مبارزه کشورها و مردم مسلمان بر ضد امپریالیزم پشتیبانی و علیه ایدئولوژی ارتجاعی و بینش اجتماعی بنیادگرایی اسلامی انتقاد و مبارزه می‌کند... ما دایماً در جهت کاهش نفوذ ایدئولوژی و بینش ارتجاعی و تاریک اندیشانه‌ی ملابان و مولوی‌ها بر توده‌های مسلمان می‌کوشیم و درعینحال با کلیه کسانی که علیه دشمن مشترک تمام مردم جهان یعنی امپریالیزم و بالخاصه امپریالیزم امریکا می‌رزمند، متحد می‌شویم.»

رفقا اگر به تاریخچه تکوین بنیادگرایی اسلامی صرفاً به نمونه ایران هم دقیق شوند، در خواهند یافت که بنیادگرایی فقط یک جنبه دارد و در کشورهای مختلف مسلمان یگانه جنبه‌ی آن یعنی وابستگی به امپریالیزم و جهل و ددمنشی نوع امپریالیستی و شیخ‌تر از آن حاکمیت داشته است.

البته تغییر فکر انسان‌ها^{۳۰} و جلب عناصری از احزاب بنیادگرا به حزبی انقلابی ممکن است. اما تصور تغییر فکر یک جریان و دولت بنیادگرا مضحک است. اگر کمونیست‌ها مجاز نیستند جز از مبارزه با امپریالیزم، از تغییر فکر امپریالیست‌ها سخن گویند، چطور می‌توانند به استحاله فکری یک تشکل بنیادگرا چشم بدوزند؟

۱۸) بنیادگرایان متیقن اند که با توقف سرکوب فاشیستی کمونیست‌ها (مثلاً در ایران)، حاکمیت شان به شمارش خواهد افتاد. استبداد فاشیستی و انتی کمونیزم جنون‌آمیز در ذات و جزء لاینفک آنان است. معلوم نیست رفقای هند از روی کدام تحلیل مبتنی بر فاکت و تجربه مستقیم یا غیر مستقیم، بنیادگرایان را «دموکرات» شناخته و چپ‌ها را بیتابانه به وحدت با آنان فرا می‌خوانند؟ آیا مثالی دایر بر «دموکرات» بودن بنیادگرایان ارائه می‌توانند؟

^{۳۰} انقلابیونی ممکن است در شرایط معینی تسلیم طلب شوند و مرتجعانی به مبارزه و مردم روآورند. اما این امری عمومی و همیشگی نیست و باید اغوا نشده و به آن هشیارانه و به طور مشخص برخورد کرد. مهره‌هایی از رژیم محکوم به نابودی می‌توانند با نیت تداوم رژیم و منحرف ساختن جنبش، قیافه گرفته به مردم رو بیاورند.

۱۹) اگر رفقای هند در «انتقاد و مبارزه علیه ایدئولوژی و بینش اجتماعی بنیادگرایی» واقعاً متعهد اند، باید پرسید چرا در هیچیک از اسناد حزب از این «انتقاد و مبارزه» خبری نیست ولی در عوض همه پر از تبلیغ «جنبه ضد امپریالیستی» بنیادگرایی و اصرار به وحدت با آن می‌باشند؟ کجاست سندی از حزب حاکی از «انتقاد و مبارزه» علیه جنایات بنیادگرایی و رابطه آن با امپریالیزم؟ رفقا کشته شدن اسامه بن لادن را طی اعلامیه‌ای مسوط با لحنی آمیخته با تأسف محکوم می‌نمایند اما در مورد انقلابیون شهید یا در بند و اعمال دولت ایران کاملاً سکوت اختیار می‌کنند؟ آیا این، ادعای «انتقاد و مبارزه» علیه بنیادگرایان را به ادعایی بی‌پایه تنزل نمی‌دهد؟

۲۰) آیا این همه، آوانس دادن به بنیادگرایان به خاطر وحدت با آنان است؟ «وحدت» با بنیادگرایان تشنه‌ی خون انقلابیون اولاً ناممکن است و ثانیاً آیا کمونیست‌ها مجاز اند که جهت مبارزه علیه امپریالیزم، با مولودات آن عهد مودت بندند؟ آیا به طور مثال پیوستن انقلابیون سوریه به بشار اسد^{۳۱} برای مبارزه با نیروهای دست پرورده‌ی «سیا»، عربستان و ترکیه موجه است یا اینکه با هر دشواری که هست باید راه مستقل خود را بیابند؟ و با عطف به تاریخ، آیا حین حمله متفقین به آلمان، مارکسیست‌های آلمانی لحظه‌ای به خود اجازه می‌دادند مبارزه ضد امپریالیستی را جدا از مبارزه ضد سرمایه‌داری دیده و به پیوستن به نیروهای هیتلری ببندیشند؟ وحدت انقلابیون با بنیادگرایان قبر خود را به دست خویش کنند و خودکشی‌ای می‌باشد که به جای دلسوزی و همبستگی با قربانیان، خشم برانگیز است.

۲۱) بنیادگرایی ریشه در تاریخ اسلام، نظریه‌پردازان و متون قدیمی و یا معاصر اسلام، و اعتقادات و رسوم دینی و مذهبی توده‌های مسلمان ندارد بلکه بنابر تایید اکثر متفکران و محققان مارکسیست، پس از جنگ دوم و ظهور شوروی قدرتمند با جاذبه و وجهه سترگ جهانی، پیروزی انقلاب دوران‌ساز چین و استقرار دولت‌های ملی و دموکراتیک در یک سلسله از کشورهای مسلمان آسیایی و آفریقایی، بنیادگرایی اسلامی توسط «سیا» با خرید سران تشکل‌های ارتجاعی دینی برای تأمین منافع امپریالیزم یعنی جلوگیری از شیوع ایده‌های مارکسیستی، براندازی و سرکوب دولت‌ها و جنبش‌های چپ، ملی و سکیولار به وجود آمد.^{۳۲}

^{۳۱} - او راهرو پدرش حافظ اسد است که در جنگ‌های داخلی لبنان در سال‌های ۱۹۷۰ به سربازان سوریه در آنجا فرمان قتل چپ‌ها و جانبداری از عمل «سیا» و اسرائیل - فالانژیست‌ها - در برابر فلسطینی‌ها را صادر کرد و در سپتامبر ۱۹۷۱ به کمک شاه حسین و جنرال ضیال‌الحق در کشتار و اخراج فلسطینیان از اردن شتافت.

^{۳۲} - مراجعه شود مخصوصاً به داستان دیدار آیزنهاور در کاخ سفید با سعید رمضان ۲۷ ساله داماد حسن‌البننا و رهبر اخوان‌المسلمین مصر، ماهیت سید جمال‌الدین افغانی و ارتباط سران رژیم اسلامی ایران با امریکا در کتاب «بازی

اگر نارسایی و شکست دولت‌های ملی در کشورهای مسلمان و ضعف و اشتباهات تاریخی چپ‌ها در کار نمی‌بود، با وصف توطئه و تلاش امپریالیست‌ها، اسلام سیاسی اینقدر پر و بال نمی‌گرفت. در کودتای ۱۹۵۹ عبدالکریم قاسم، حزب کمونیست عراق که توانایی بسیج بیش از یک میلیون نفر را داشت، اگر سایه فرمانبرداری از مسکو بر سرش سنگینی نمی‌کرد و تدارک لازم نظامی را به دست فراموشی نمی‌سپرد به جای حمایت از عبدالکریم قاسم، می‌توانست به قدرت برسد و یا لاقلاً با سقوط او از قتل هزاران کمونیست جلو گیرد؛ اگر حزب کمونیست اندونزی که بزرگ‌ترین حزب کمونیست خارج از قدرت در دنیا بود، مرتکب خطای دو جنبه داشتن («جنبه‌ی مردمی» و «جنبه‌ی ضد مردمی») ارتش اندونزی نمی‌شد و مسلح کردنش را از یاد نمی‌برد، با بیش از یک میلیون عضو و هوادار می‌توانست کودتای تبه‌کننده‌ی سوهارتو به دستور «سی.آی.ای» را خنثی سازد؛ حزب توده ایران اگر دچار انفعال و تحلیل غلط از ماهیت داکتر مصدق نمی‌شد، به مثابه بزرگ‌ترین حزب چپ خاورمیانه و با نفوذ گسترده در ارتش، کودتای «سی.آی.ای» علیه حکومت داکتر مصدق و جلوس مجدد شاه را می‌شد عقیم گذارد؛ حزب کمونیست سودان که از کودتای جنرال جعفر نمیری (۱۹۶۹) پشتیبانی کرده بود و در کشوری ۱۴ میلیونی دارای چند صد هزار عضو بود از آنجایی که آمادگی نظامی نداشت و از مسکو تبعیت می‌کرد، جنرال نمیری رهبری و هزاران عضو را قتل عام کرد؛ در افغانستان جریان دموکراتیک نوین، توده‌های وسیع محصلان و سایر روشنفکران، کارگران و خرده‌بورژوازی شهری را جلب کرده بود و کمیت شرکت‌کنندگان در تظاهرات و میتنگ‌هایش بسیار بیشتر از رویونیست‌ها و بنیادگرایان بود. اما متأسفانه رهبری این جریان معتبر بین مردم، موفق نشد تا آن نیروی وسیع و پر از شور و شوق را متشکل و به مبارزات بالاتری هدایت کند. غیر از آن وقتی یکی از فعالان سرشناس و محبوب آن - سیدال سخندان - با گلوله تفنگچه گلبدین حکمتیار جان باخت، رهبری جریان آن را تا آخر بی‌پاسخ گذاشت که این مخصوصاً بنیادگرایان را جری‌تر ساخت. ولی به باور ما دردناک‌ترین اشتباه در انقلاب ایران رخ داد که به استثنای تعدادی انگشت‌شمار، بدبختانه اغلب احزاب و سازمان‌های چپ بر پایه به اصطلاح تحلیل طبقاتی، خمینی و باندش را «خرده‌بورژوا» و بالتبع «ضد امپریالیست» خوانده و حمایت از او را وظیفه خود دانستند که دیدیم چه پیامدهای فاجعه‌بار بیسابقه برای جنبش چپ ایران به دنبال داشت.^{۳۳} تجربه به راه افتادن حمام خون انقلابیون ایران نباید آنی از چشم حزب شما و هیچ

شیطانی» از رابرت دریفوس.

^{۳۳} - در این میان حزب توده و چریک‌های اکثریت خوش‌رقصی و خیانت را تا حد جاسوسی برای رژیم علیه نیروهای چپ پیش بردند و حالا هم دل در گرو اصلاحات در چهارچوب رژیم به رهبری جنایتکاران «اصلاح‌طلب» رژیم بسته اند.

حزب انقلابی دور باشد. شما و دیگران نباید خاموش کنندگان آن ستارگان را «ضد امپریالیست» و «مترقی» و «دموکراتیک» بخوانید که نمک پاشیدنی بر زخم خونچکان جنبش انقلابی ایران و مغایرهمبستگی انترناسیونالیستی است. مارکسیست‌ها حکم «دشمن دشمن ما دوست ماست» را هم مردود می‌دانند چراکه نگاه شان بر قضایا عامیانه نبوده بلکه بر تحلیل مشخص از اوضاع مشخص، تحلیل طبقاتی، و حرکت از منافع دراز مدت پرولتاریا پای می‌فشردند.

۲۲) ترسکیست اسرائیلی یوسی شوارتز با ندیدن ماهیت رژیم ایران معتقد است که اگر امریکا به ایران حمله کند رفقای ایرانی باید به ارتش ایران (ارتش خامنه‌ای) بپیوندند!^{۳۴} و طرفداران حزب ترسکیست «کارگران سوسیالیست» در تظاهرات شان شعار دادند «ما همه حزب‌اله هستیم!» شما رفقا اگر همین گونه ادامه بدهید، برای انقلابیون و کارگران و توده‌های ایران صلاهی متفاوت از این ترسکیست‌ها خواهید داشت؟

۲۳) بنیادگرایان، کشورهای معین را همروند با امپریالیزم به دوزخ توده‌ها و آزادیخواهان بدل کرده‌اند. اگر اینان در وجود احزابی همچو حزب پرافتخار شما موید خود را بیابند، قسی‌تر و گستاخ‌تر خواهند شد، به انقلابیون طعنه خواهند زد و توده‌ها هم این امر را در عالم یأسی کشنده تقدیر گریز ناپذیر خود خواهند پنداشت که تا دیروز تنها امپریالیزم از دژخیمان دینی شان دفاع می‌کرد و حالا احزابی که حکومت رنجبران، سکیولاریزم و مبارزه با امپریالیزم و هر جنس ارتجاع بر بیرق آنها می‌درخشد، نیز بر آن افزود شده است.

نمی‌دانیم در کدام کشور مسلمان و با کدام تردستی، کمونیست‌ها مردم بنیادگراگزیده را به حقانیت دفاع از بنیادگرایی متقاعد خواهند توانست؟

برخورد مامشات‌جویانه با بنیادگرایی به تیره شدن سیمای این و آن حزب کمونیست محدود نمانده بلکه مهمتر از آن به بی‌اعتباری مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه‌دون نزد توده‌ها و روشنفکران مقاوم‌نگر منجر خواهد شد.

حمایت از «ضد امپریالیزم» بنیادگرایان بدان می‌ماند که در لحظه‌ای که مبارزانی طناب دار بنیادگرایان را به گردن دارند، کسی مسحور کلفتی و بافت خوب طناب شده و آن را تحسین کند!

شایان ذکر است که در لحن رفیق گاناپاتی در مصاحبه دو سال بعدش (جون ۲۰۱۱) تفاوتی می‌بینیم:

^{۳۴} - سایت «مارکسیست کلود اکسس.نت».

«در واقع امپریالیست‌ها بنیادگرایی اسلامی را تا جایی که در خدمت منافع آنان باشد مثلاً در عربستان و دیگر کشورهای خلیج - کویت، افغانستان، عراق، پاکستان - حمایت و تشویق می‌کنند.»

ای کاش رفقای هند با بیان این حقیقت ساده نتایجش را پیوسته به یاد بدارند که: گروهی که از سوی امپریالیزم «حمایت و تشویق» شود، هیچگاه نمی‌تواند «ماهیت ملی و دموکراتیک و خصلت ضد امپریالیستی» داشته باشد؛ ایران من حیث یکی از سلسله جنان اصلی بنیادگرایی در تمام کشور نباید از قلم افتد؛ بنیادگرایان سر و ته یک کرباس اند و از بدو تولد از «سی.آی.ای.» پاسدار منافع امپریالیزم بوده و کمونیست‌ها تحیب آنان را باید عار پندارند. امپریالیزم امریکا به خیانت فراموش نشدنی هولناکش علیه نیروهای چپ و ملی افغانستان، از زبان یکی از شاه مهره هایش داکتر شرل بنارد همسر داکتر زلمی خلیل‌زاد اقرار میکند که در عینحال بیانگر آنست که چگونه «سیا» بنیادگرایان افغانی را به سان سگهای شکاری اش به کار میگرفت: «در ابتدا همه فکر میکردند راهی برای شکست شوروی ها وجود ندارد. لذا آنچه ما باید میکردیم این بود که دیوانه ترین چهره ها را یافته و به جان آنان بیندازیم که تلفات فراوان انسانی و مالی بار آورد. ما آنان را دقیقاً می‌شناختیم که کیستند و چه تنظیم هایی دارند ولی این برای ما مهم نبود. بعد اجازه دادیم با کشتن میانه روها از شر آنان رهایی یابند. به همین دلیل است که امروز در افغانستان رهبران میانه رو نداریم زیرا گذاشتیم دیوانگان مذکور چپ ها، میانه روها و معتدل ها را به قتل برسانند. آنان در سالهای ۱۹۸۰ و پس از آن نابود شدند.» ایکاش رفقای هند این اقرار را به خاطر سپارند.

(۲۴) از احزابی مثل «حزب کارگران سوسیالیست» بریتانیا یا «حزب کارگران جهان» امریکا و روشنفکرانی مثل طارق علی^{۳۵} انتظار نیست که از رژیم ایران و طالبان به نام «جنبه ضد امپریالیستی» آنها طرفداری

^{۳۵} - آقای طارق علی ، طالبان را گروهی تروریستی نه بلکه «جنبش مشروع مقاومت ضد اشغال امریکا و مظهر ناسیونالیزم مردم پشتون» تعریف می‌نماید. مگر ناسیونالیزم پشتون مرادف جهل و جنون و جلادی است که طالبان محصول «سی.آی.ای.» مظهرش باشند؟ مگر مردم پشتون کمتر از دیگر اقوام از طالبان ستم دیده اند؟ مگر دیگر اقوام افغانستان رنج اشغال را نکشیده و ضد آن نیستند؟ این «ناسیونالیزم» بی شاخ و دم پشتون ساخت طارق علی توهینی به مردم ما است و صرفاً زینده طالبان و سایر باندهای بنیادگرای پشتون. ناسیونالیزم اصیل پشتون همیشه با ناسیونالیزم سایر قوم های افغانستان تنیده بوده که تجلی آن را در سه جنگ ضد انگلیس و جنگ مقاومت ضد روسی تاریخ گواه است. «ناسیونالیزم» ارتجاعی طالبان پاکستانی هم در چشم توده‌های پشتون مردود و منفور است؛ به آنان رای نمی‌دهند؛ مناطق تحت کنترل آنان را تخلیه کرده و طوری از حاکمیت طالبان گریزانند که گویی تجاوزکاران و اشغالگران خارجی باشند. خوبست طارق علی بداند که ناسیونالیزم پشتون‌های آن سوی خط از ابتدا با سنت سکیولاریزم آمیخته بوده است. فقط در مخپله طارق علی ها می‌گنجد که پشتون‌ها، تروریست‌های مکتب‌سوز و کلنیک‌سوز و دشمن زن و تعلیم و تربیه و هنر و داکتر و انجنیر و معلم و... را ترجمان آمال ملی شان می‌دانند. روزی

نکنند. این گروه‌ها و افراد دستی بر آتش ندارند و با ذهنیات روشنفکرانه‌ی شان می‌خواهند مسایل جهان را بر پایه‌ی داوری‌های مطلوب و پیش ساخته‌ی خود و انکار واقعیت‌های روی زمین، تفسیر و تبیین نمایند. این برای ما زیاد اهمیت ندارد. بیانات و اعمال کاسترو، هوگو چاوز و مورالیس و سفر فرزندان چه گوارا به ایران^{۳۶} نیز برای ما زیاد حایز اهمیت نیست. آنان ادعای انقلابی پرولتری بودن ندارند. اما چگونگی برخورد شما یا حزب کمونیست فلیپین یا حزب کمونیست نیپال (مائویست) نیپال برای ما مهم است. (ضمیمه شماره ۲ دیده شود) ما بسان همه انقلابیون جهان به شما می‌بالیم، شکست شما را شکست خود و پیروزی‌تان را پیروزی و شادی خود می‌دانیم. برخورد شما به بنیادگرایی و هر ارتجاع دیگر اهمیت منطقه‌ای و جهانی دارد. به همین لحاظ سیاست شما در قبال ایران و طالبان و غیره باید با دقت بررسی و احياناً انتقاد شود. تردیدی نداریم که از پاسخ و توضیحات شما، بیشتر خواهیم آموخت.

در آخر اجازه بدهید مکرراً این اخطار لنین را بیاوریم:

«اگر نمی‌خواهیم به سوسیالیزم خیانت کنیم، باید از هر شورش بر ضد دشمن عمده‌ی ما، بورژوازی دولت‌های بزرگ به پشتیبانی برخیزیم مشروط بر این که شورش از آن طبقه‌ای ارتجاعی نباشد.»

پایان

گاردی اول رویزیونیستی قهار شد؛ سپس از مارکسیزم برید و مسیحی شد؛ سرانجام با گراییدن به اسلام، سفرها به ایران و انکار هولوکاست، در دل رژیم ایران جا گرفت و بدینسان میخ آخر را بر تابوتش کوبید. آیا از طاروق علی‌ها بعید است که روزی به خاطر تفسیرهای دوستانه‌شان از طالبان، ننگ عنایت رژیم ایران را از آن خود کنند؟^{۳۶} - ایستادگی دولت‌های کیوبا، ونزوئلا و یوروگوی در برابر امپریالیزم امریکا و اقدامات اجتماعی و اقتصادی آنها برای رفاه مردم قابل تمجید است. اما اهدای دکترای افتخاری، فتنال بازی با احمدی نژاد، برگزاری سالگرد تولد در تهران و... و طبعاً سکوت مرگبار درباره کشتار آزادیخواهان ایران باید با صراحت نکوهش شود. روابط اقتصادی و سیاسی سه کشور با ایران امری عادی است. اما به نظر ما هیچ ملحوظ و محظور سیاسی و به اصطلاح دیپلماتیک نمی‌تواند و نباید آنها را به حرکت‌هایی وارداد که برای هر ایرانی و غیر ایرانی آزادیخواه زجردهنده و تفرانگیز است که آرزو دارند دولت‌های ضد امپریالیستی، به جای آن مسخره‌بازی‌ها، خون ده‌ها هزار آزادیخواه و پیکار جاری مردم ایران را پاس داشته، افشاگر رژیم بوده و نسبت به آن ذره‌ای دچار تصور واهی نشوند.

فرزندان چه گوارا هم به جای دیدار از ایران زیر نظارت رژیم، باید صدایی در همبستگی با زندانیان سیاسی و محکومیت جمهوری اسلامی بلند می‌کردند تا مردم دنیا در شخصیت آنان خون و خاطره‌ی جوشان چه‌گوارا را می‌دیدند.

ضمیمه شماره ۱:

جنبش مقاومت ضد روسی به معنای واقعی کلمه خودجوش بود و پشتیبانی «قاپله خلق» را با خود داشت.

شرکت و عدم شرکت در مقاومت برضد تجاوز سوسیال امپریالیزم معیار میهن پرستی انقلابی و آزادیخواهی بود. ازینرو اغلب تشکل های چپ و انقلابی در آن شرکت داشتند. امروز هم میزان اعتبار، کارایی و نیرومندی هر سازمان چپ متناسب است به میزان شرکت آن در جنگ ضد روسی.

رهبری زرد و ضد انقلابی حرکت ها و مجامعی نباید مانع کار انقلابیون در آنها شود. شرکت در جنبشی میرا از «سیا» و سایر دشمنان، از هیچ نظر چندان دشوار نیست. اما شرکت در جنبشی که عمال آدمخور امپریالیزم امریکا و «آی.اس.آی» رهبریش را غصب کرده باشند، با آنکه از یک سو دشوار است، از سوی دیگر باید انقلابیون را مصممانه تر بر می‌انگیخت که با تمام توش و توان به آن پیبوندند تا حتی الامکان توده ها را با مکروب مهلک «سیا» و ارتجاع آشنا نموده و جنبش را در مسیر دموکراتیک و منطبق با بهروزی اکثریت سمت دهند. ولی در شرایطی که توده ها با دست خالی علیه لشکر متجاوز جان فشانی میکردند، می‌بایست مستقیماً و با شایستگی یک پیشاهنگ در جنگ شرکت جست تا اعتماد و احترام خلق را جلب و زمینه سازماندهی و ارتقای آگاهی سیاسی عمومی و مشخصاً سرشت امریکا و چاکران مذهبی‌اش را فراهم ساخت. تحقق این خواست از بستر نرم و گرم و از دور با لفاظی های زیبای سر اسبی به هیچوجه میسر نبود و با تمسخر و نفرین روبرو می‌شد. این حکم مائو که «کمونیست ها هرگز نباید خود را از اکثریت توده ها جدا سازند بلکه باید بکوشند بین عناصر پیشرو و توده های وسیع پیوندی نزدیک برقرار سازند» در جنگی استقلال طلبانه در افغانستانی با خیانت شده ترین و تیره روز ترین مردمش، هزار بار بیشتر اهمیت کسب میکرد.

بر همگان روشن است که امریکا باند های اسلامی خریده شده را علیه نیروهای آزادیخواه و ملی وچ کرد. باند های خاین از قبل «سیا» به نام و نشان و ثروت های هنگفت دست یافتند و در مقابل جنگ را از مضمون آزادیخواهانه و دموکراتیک آن تهی کردند. درین حال از توده های ناآگاه و درگیر جنگ با یک ابرقدرت توقعی نبود اما روشنفکران انقلابی خواهان ادای سهم، راهی نداشتند جز یکی شدن با مردم و نمونه بودن در هر کاری، تا کمبودها را مورد انتقاد قرار داده و محرومان را از زیر یوغ میهنفروشان جهادی بیرون کشند. اگر انقلابی‌ای به مردم میگفت رهبران شما جاسوسان «سیا» و «آی.اس.آی» اند و جنگ جنگ امریکا و شوروی است، بلافاصله مردم از وی می‌خواستند که خیلی خوب جناب انقلابی، تو بیا و

برای آزادی و طنت ب‌جنگ بی‌آنکه خود را به امریکا یا شوروی بفروشی و سر ما را هم برای فهم واقعیت‌ها باز کن. این دعوت برای «انقلابی» هم سرشکستگی داشت و هم راه فرار او را از مبارزه مسلحانه و مرارت‌هایش می‌بست. سازمان ما نگذاشت به این مذلت بیفتد.

تجربه سازمان ما از سهمگیری در جنگ ضد روسی بسیار گرانبه‌تر و غنیمت است. ما معتقدیم که جنگ کوره‌ای بود برای آبدیگی و کسب تجارب گرانبه‌ای مبارزاتی. بدون شرکت در آن، مسلماً گوشی شنوا به حرفه‌های خود نیافته و از ریشه دواندن نسبی بین توده‌ها، تثبیت نسبی رفقا و سازمان در مناطقی، فرسنگها دور می‌افتادیم که جبرانش اگر نه محال، بینهایت دشوار می‌بود.

جنگ ضد روسی را با لاقیدی «جنگ روبل و دالر» نامیدن از نشناختن سوسیال امپریالیزم و جنایاتش یا جبن یا هر دو منشا گرفته و لجن پاشی‌ای بیش‌رمانه بر رزم اعجاب انگیز ملتی استقلال طلب می‌باشد. برای امریکا و اخوان مقدور نبود ملتی را اعم از مرد و زن، پیر و جوان و از هر دین و مذهب و قوم آنچنان توفان آسا و سرتا سری به حرکت درآرند. جنگ مقاومت پیکار بزرگی بود که اگر نیروهای انقلابی ضعیف نمی‌بودند و ضربات خردکننده از سوی امپریالیزم امریکا و همدستان بنیادگرایش نمی‌خوردند، می‌توانست به استقلال، دموکراسی و ترقی بیانجامد. تاریخ و مردم ما ناکامی و اشتباهات انقلابیون در جنگ مقاومت ضد روسی را خواهند بخشید اما عدم شرکت در آن و مخصوصاً تف کردن به آن را هرگز از یاد نبرده و نخواهند بخشید.

ضمیمه شماره ۲:

حزب کمونیست نیپال (مائویست) پس از هدایت ظفرمندان جنگ توده‌ای طولانی از ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۶ و آزادی قسمت‌های وسیعی از سرزمین نیپال و برانداختن رژیم سلطنتی فاسد و مستبد، در نومبر ۲۰۰۶ ناگهان به معاهده صلح با دولت تن داد که طبق آن ارتش انقلابی تحت نظارت سازمان ملل متحد درآمد، حزب از داشتن بزرگترین اهرمش محروم گردید و بدینترتیب در آستانه گرفتن قدرت سرتاسری و پیشبرد انقلاب به سوی سوسیالیزم، به دولت موقت کمپرادور- فئودال و سازشکار و فرمیست پیوست و از راه انقلاب انحراف جست. حزب با انحلال اردوی مسلح بیست هزار نفری‌اش و ادغام آن با نیروهای مسلح دولت ارتجاعی، مردم و انقلابیون نیپال را در برابر تهاجم احتمالی دشمن بی‌دفاع گردانید. عجیب ولی واقعیت است که حتی زمین‌های مصادره شده به نفع دهقانان فقیر را به مالکان فئودال آنها برگرداند.

حزب در بازی‌ها با دولت چنان سرگرم شد که توده‌هایی که انقلاب را به پیروزی رسانیده بودند به نظاره‌گران بی‌اختیار تنزل یافتند. پارلمان‌تاریزم و دموکراسی چند حزبی پراچندا و بابورام (رهبران جناح منحرف و راست رو حزب که تا دیروز خود به درستی احزاب پارلمانی نیپال را نوکر طبقات حاکم و امپریالیزم می‌دانستند) راه را برای اجرای ابتکارات مستقلانه و انقلابی حزب بست. آنان از احزاب دولتی دولتی خواستند به مناطق آزاد رفته و آسوده‌خاطر به فعالیت بپردازند. پراچندا بر اساس موافقتنامه‌ای در باره منابع آبی با هندوستان، از منافع خلق نیپال گذشت. او بیپوده تصور می‌کند که با رقابت سیاسی با احزاب دیگر می‌توان ضد انقلاب را مهار کرد. اگر این درست است، ده سال جنگ توده‌ای و آنهمه شهید دادن برای چه بود؟ انقلاب برای تحکیم دست‌آورد‌ها و پیروزی تام و تماشای باید نهادها و کلیه ابزار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ارتجاع را منحل کند. بلشویک‌ها مجلس موسسان را منحل کردند زیرا از دموکراسی بورژوازی نمایندگی می‌کرد در حالی که شوراهای کارگری ممثل دموکراسی شوروی بودند و لذا میراثی از ارتجاع را که مانع پیشبرد اقدامات انقلابی شوراها بود، پرولتاریا نباید حفظ می‌کرد. مجلس موسسان که پراچندا به آن چشم داشت متشکل از نمایندگان طبقات فئودال و کمپرادور بود و با آنان محال بود نیپال را به سوی ترقی برد. در نیپال تنها شکل دولت از شاهی به جمهوری تغییر کرد اما ماهیت آن دست نخورد. به قول رفیق اندرا موهن سچل (بسن‌تا) یکی از رهبران جناح مخالف پراچندا- بابورام، نظام سلطنتی از بین رفت اما کشور هنوز نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودال محسوب می‌شود و مداخله خارجی در آن قطع نشده است. در مقابل، جناح پراچندا- بابورام مدعی است که در نیپال انقلاب دموکراتیک نوین لزومی ندارد چون فاصله بین آن انقلاب و سوسیالیزم کوتاه شده است. آیا نه با به زیر کشیدن بلکه با همکاری کمپرادوران و فیودالان و سایر عمال امپریالیزم و هند که دشمنان انقلاب اند، راه به سمت سوسیالیزم کوتاه می‌شود یا

برعکس ناممکن و سد؟ همچنین آن دو با زیرپا نهادن ادامه قاطعانه مبارزه طبقاتی و مبارزه ضدامپریالیستی، مدعی اند که وظیفه اصلی حزب عبارتست از رشد نیروهای مولده از طریق مساعد ساختن شرایط برای کشورهای کمک کننده. بدینگونه آنان حتی طرف بورژوازی ملی و اقتصاد ملی را هم نگرفته، و با تمایل به معامله با بانک جهانی، صندوق جهانی پول، ایجاد مناطق ویژه اقتصادی (که در واقع پذیرایی از سرمایه گذارهای امپریالیستی است با پیشکش هرگونه سهولت و امتیاز به بهای استثمار آزادانه تر و وحشیانه تر کارگران نیپال) و...، اطمینان دادند که تهدیدی از سوی حزب متوجه نقشه ها و خواستههای امپریالیستها نبوده بلکه خواهان درآمیختن با نظام امپریالیستی اند. پراچندا علاقمندیش را به آموزش از چین بعد از مائو ابراز داشت که معنایی ندارد جز کنار گذاردن اندیشه مائوتسه دون. او در ۲۰۰۶ اعلام کرد که تا ۵ سال دیگر نیپال بهشت روی زمین خواهد شد. این پیشبینی اغراق آمیز میتواندست جدی گرفته شود مشروط بر اینکه قدرت در دست حزب کمونیست انقلابی می بود اما تحقق آن با همکاری کمپرادوران وابسته به هند و امریکا خنده‌آور است.

گفتنی است که پراچندا بعد از داخل شدن نیروهای حزب به کتمندو، با نوعی خودبینی و اشاعه کیش شخصیت، افکار جدیدش را «راه پراچندا» نامید که مبیانته آشکار با ابتدایی ترین اصول مارکسیزم دارد. ولی خوشبختانه حزب نیپال دارای کادرهای مجرب، آگاه پرولتری بود که در حال حاضر تحت رهبری رفقا کیرن، بسنتا و دیگران به مبارزه‌ی راسخانه‌ی ایدئولوژیک علیه مشی تسلیم‌طلبانه و رویونیستی پراچندا برخاسته اند که امید فرجامش، نجات انقلاب و پیشروی حزب در اوضاع بغرنج و سخت نیپال به سوی ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک نوین و سوسیالیستی باشد.